

نبرد اُیگارش ها

جنگ اوکراین و نگاهی به شرایط سیاسی جهان

قاسم قره داغی



نبرد اولیگارش‌ها

جنگ اوکراین و نگاهی به شرایط سیاسی جهان

قاسم قره داغی

نشر آوای بوف ۱۴۰۱

© AVAYE BUF - 2022





avaye.buf@gmail.com

AVAYeBUF.com

War of the Oligarchs

نبرد اولیگارشا

By: Ghasem Gharehdaghi

نویسنده: قاسم قره داغی

انتشارات: آوای بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-94295-50-5

©2022 Avaye Buf

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com

سرشناسه	قاسم قره داغی ، --
عنوان و نام پدید آورنده	نبرد اولیگارش‌ها جنگ اوکراین و نگاهی به شرایط سیاسی جهان / [کتاب] / مولف:
مشخصات نشر	قاسم قره داغی ؛ دانمارک: نشر آوای بوف ۱۴۰۱،
امور فنی و انتشار	قاسم قره داغی
مشخصات ظاهری	۷۰ ص.؛ ۱۴/۲۱×۵ س.م.
شابک	نشر اینترنتی: ۹۷۸-۸۷-۹۴۲۹۵-۵۰-۵
فهرست‌نویسی: بر اساس	978-87-94295-50-5
اطلاعات فیبا	
موضوع	سیاسی / تحلیلی / تاریخی / متن فارسی
DK5	98.217 :
شماره کتابشناسی ملی	87-94295-50-6 :

- نام کتاب: : نبرد اولیگارش‌ها | جنگ اوکراین و نگاهی به شرایط سیاسی جهان
- تألیف: قاسم قره داغی
- چاپ اول: ۱۴۰۱
- تیراژ: نشر اینترنتی
- ناشر: انتشارات آوای بوف - دانمارک
- شابک: ۹۷۸۸۷۹۴۲۹۵۵۰۵
- قیمت: رایگان
- قطع: PDF + EPUB

کلیه‌ی حقوق محفوظ است. باز نشر به هر شکل، با ذکر منبع بلامانع است.

جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو (تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر) لطفاً به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

AVAYE.BUF@gmail.com

لینک دسترسی آنلاین به کتاب: www.AVAYEBUF.COM

فهرست مطالب

۶.....	مقدمه
۹.....	کشور اوکراین
۱۸.....	روایت شاهدان قحطی
۲۰.....	جنگ جهانی دوم
۳۴.....	سازمان ملی گرایان اوکراین
۳۸.....	استقلال
۴۲.....	شبه جزیره کریمه
۴۵.....	پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا
۴۹.....	بحران کارائیب
۵۱.....	گسترش ناتو و روسیه
۶۰.....	نمونه‌ی تاریخی
۶۳.....	زمینه‌ها و دلایل شروع تهاجم روسیه به اوکراین

Das erste Opfer des Krieges ist die Wahrheit!

اولین قربانی جنگ، حقیقت است!

مقدمه

با حمله روسیه به اوکراین، سیاستمداران و رسانه‌ها موج عظیمی از تبلیغات را در جهان راه اندازی کرده‌اند و با تحریف حقایق و جعل واقعیات، مسائل را آنگونه که خواهان آن هستند در معرض دید جهانیان قرار می‌دهند.

در یک سو، در سناریوی تدوین شده، پوتین دیوانه‌ای است مهاجم که با هیتلر مقایسه و کشور اوکراین و مردم آن هم در نقش قربانیان این تهاجم وحشیانه تعریف می‌شوند. همه چیز به صورت سفید و سیاه به نمایش گذاشته شده است و تمام وسایل ارتباط جمعی غرب در این راستا به فعالیت مشغولند. دروازه‌های کشورهای اروپای غربی به ناگهان بر روی پناهندگان اوکراینی گشوده شده و به گرمی از آنان استقبال می‌شود، نه سیم خاردار، نه دیوار آهنینی و نه قاچاقبری در مرزها دیده می‌شود.

دولت فحیمه انگلیس نیروی داوطلب به اوکراین ارسال می‌دارد و نفت و گاز روسیه مورد تحریم واقع می‌شود و حتی شرکت‌هایی چون کوکاکولا و مک دونالد و KFC به ناگهان سیاسی شده و در لباس عاشق آزادی ظاهر می‌شوند.

در سویی دیگر، هیزم‌کشان جنگ‌های جهان در رژیم اسلامی، آتش جنگ را در حمایت از پدر معنوی خود در مسکو، به عربستان و پالایشگاههای نفتی کشانده‌اند و بر هر انتقادی از سیاست‌های روسیه به تندی و بی‌تحمل حمله کرده و پوتین را ناجی شمشیر به دست جهان معرفی می‌کنند.

تبلیغات آنچنان شدید است که اگر بخواهی به گونه دیگری به مسائل نگاه کنی مورد هجوم افرادی واقع می‌شوی که کوچکترین آگاهی از تاریخ و جغرافیای منطقه ندارند و اطلاعاتشان تنها از طریق وسایل ارتباط جمعی تحت سلطه‌ی تبلیغات و هوچیگری بدست آمده است.

در این نوشتار قصد داریم تا تحولات اخیر در سیاستهای جهان، روابط و دیپلماسی کشورها را با نگاهی انتقادی و در حد امکان بیطرف، به بحث و بررسی بنشینیم. همچون کارآگاهی که در جستجوی سرنخ‌هایی است تا علل و اتفاقات منجر به مرگ یک فرد را لحظه به لحظه و قدم به قدم مو شکافی کند و هر آنچه را که عامل آن اتفاق است، دریابد. تنها زمانی بهترین نتیجه حاصل می‌شود که محقق برای کاوش انگیزه‌ها و نیات مظنون، خود را در نقش و جایگاه او بگذارد و این مسیر را طی کند، تا با کنار هم چیدن علتها و نشانه‌هاست که به هدفش نایل شود.

امروزه جنگها یک شبه و مانند گذشته با تصمیم یک پادشاه برای کشورگشایی شروع نمی‌شوند، بلکه در پس هر مناقشه‌ای کوهی از منافع و شیطنت‌ها و کارشکنی‌هایی است که دولتها را به رویارویی و نبرد می‌کشاند. **اما تنها و فقط سیاستمدارانی قابل احترامند که در شطرنج روابط جهانی، نتیجه بازی را به جنگ ختم نکنند.**

مطلب پیش رو تحلیلی همه‌جانبه درباره‌ی جنگ است، جنگی در حال وقوع که در پس زمینه‌ی آن عوامل بسیاری در جریان بوده تا روابط طرفین را به اینجا کشانده است.

باید یادآوری کنم که هر جنگ زده‌ای، هر بی‌خانمان شده‌ای، هر خارج از وطنی، هر صدای بمب شنیده‌ای، دردها و مصیبت‌های جانخراش و روان‌آزار جنگ را می‌فهمد و درک می‌کند و وجود و وقوع آن را به شدت تقبیح می‌کند. در تمامی مطالب ذکر شده‌ی حاضر نیز، این دردها کاملاً به رسمیت شناخته شده و بانیان و عاملان آن از از شرق تا غرب مورد نفرت و انزجار

می‌باشند. تمامی آنها که یک شبه توسط بوق و کرنای رسانه‌ها و عوام‌فریبی دولت‌ها تبدیل به ناجیان ملت و یا قاتلان خونخوار می‌شوند. مطلب حاضر تحلیل این جنک در سطح رفتار و عملکردهای واقعی این سیاست‌مداران و حکومت‌هاست که تا حد توان تلاش شده به دور از احساسات و دخالت تعلقات شخصی انجام پذیرد.

باید تبلیغات رسانه‌ای را دور ریخت از ذهن زدود و شروع به تفکر نقادانه کرد.

کشور اوکراین

در عصر آهن، سرزمینی که امروزه اوکراین نامیده می‌شود، محل سکونت کیمریها، سکاها و سمرتیها بوده است. بین ۷۰۰ تا ۲۰۰ قبل از میلاد بخشی از سرزمین سکاها بود.

بعدها، قسمتی از مستعمرات یونان باستان، روم باستان و امپراطوری روم شرقی، به حساب می‌آمد. در اواخر قرن ۹ میلادی در منطقه امروزه اوکراین دولتی تشکیل شد که نام آن را روس کیف نهاده بودند که این دولت به متعاقب حمله‌ی مغولان در میانه قرن پانزده میلادی از بین رفت. در تمامی اسناد آن دوره، این منطقه روس خوانده می‌شده است و نام روس کیف قرن نوزدهم میلادی بازمی‌گردد که تاریخ‌نگاران روس برای اشاره به دولتی که پایتخت آن کی‌یف بوده، این واژه را به آن اطلاق کرده‌اند.

در ابتدا فرم اولیه‌ی حکومتی آنان، خاقانات روس نام‌داشت و مرکزیت آن در ولیکی نووگورود بود. در اواخر قرن نهم میلادی وایکینگ‌ها شهر کی‌یف را متصرف شده و دست خزرها را از آنجا خلع و آن را تبدیل به پایتخت روس کیف کردند. به مرور با گسترش مرزهای این دولت در قرن یازدهم میلادی در جنوب تا دریای سیاه، از شرق تا رودخانه ولگا، از غرب تا پادشاهی لهستان و گراندوشی لیتوانی رسیده بود. در آن دوران به یمن فرمانروایی ولادیمیر کبیر و پسرش یاروسلاو خردمند، روس‌ها مسیحیت را پذیرفتند و نخستین قانون به یکی از زبان‌های اسلاوی شرقی به نام روسکایا پراودا شکل گرفت. حاکمان روس کیف از نروژی‌های باستان و گروهی از وایکینگ‌ها بودند که بر اکثریتی از اسلاوها حکومت می‌کردند.

در دوران تصرف و گسترش امپراتوری مغولان این منطقه بخشی از اردوی زرین به حساب می‌آمد.^۱

^۱ اردوی زرین بخشی از امپراتوری مغول که در دست جانشینان جوجی، پسر بزرگ چنگیز، بود گفته می‌شد که بخش‌هایی از ازبکستان، روسیه و قزاقستان و اوکراین کنونی را در بر می‌گرفت. متصرفات اردوی زرین، در قسمت اروپایی، امیرنشین‌های روس را در بر می‌گرفت که شامل کیف، مسکو، ریازان، چرنیکوف، سوزدال، سمولینسک، ولادیمیر و جز آن می‌گشت. تصرف بیشتر این ولایات در زمان اوگتای قآن صورت پذیرفت و پسران اوگتای و چغتای و

در قرن سیزدهم میلادی به دنبال ویرانی های به جامانده از حملات مغولان و ظهور قلمروهای پادشاهی مختلف، اوکراین تقسیم شده و همواره مرزهای آن در بین کشورهای مشترک المنافع لهستان-لیتوانی، اتریش-مجارستان، امپراطوری عثمانی و روسیه تزاری مورد اختلاف بود.

در بین قرون هفده و هیجده میلادی کازاک ها این مناطق را در کنترل خود گرفتند اما سرانجام به لهستان و امپراطوری روسیه واگذار شد. کازاک نام واحدی نظامی در اوکراین بود. این نام را نباید با قوم قزاق که در قزاقستان و دیگر مناطق آسیای میانه زندگی می کنند، اشتباه گرفت.

« کازاک ها نمایندگان یک طبقه اجتماعی نظامی هستند که عمدتاً در روسیه و اوکراین زندگی می کنند. ولی کازاخ ها مردمی از گروه قومی زبانی ترک هستند که عمدتاً در قزاقستان زندگی می کنند. »^۲

مرزدانان استپهای جنوبی و اطراف رودهای دان و دنیپر، میهمان انسانها و اقوامی بود که از جنوب روسیه و اوکراین و لهستان پس از درگیری های مداوم از دست ارباب های خود گریخته و در آنجا سکنی گزیده بودند. سوارکاران شجاعی که در جریان شکل گیری قدرتهای حاکم نقش بسیار مهمی بازی کردند. وقتی ناپلئون و نیروهایش پا به این مناطق گذاشتند با کازاک هایی مواجه شدند که جنگ های منظم را آموخته بودند و می توانستند با این شیوه مبارزه به خوبی با نیروهای مهاجم مبارزه کنند. ارتش امپراتوری روسیه نیز واحدهایی منظم در خود ایجاد کرده بود که کازاک نام داشتند.

جوچی و نیز سردار بزرگ مغول سبتای یا سوبادای در این جنگ ها شرکت داشتند، اما ظاهراً فرمانده کل این قوای عظیم با پسر ارشد جوچی، باتو بود. این سپاه بزرگ در فوریه ۱۲۳۶م به سوی روسیه و اروپا روان شد. "باتو" با لشکر به قصد پولو (لهستان) و باشگرد بر نشست. باتو ۲ ماه شهر کیف را محاصره کرد و سرانجام، به کمک قدان و بوری، آن شهر اشغال شد.

. آلتین اردو، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

۲ کازاکها - Cossacks - قومی از نژاد سفید اروپایی با تبار اسلاو هستند که زیستگاهشان اوکراین کنونی و جنوب غرب روسیه، به ویژه جلگه رود دن است. این قوم قرن ها در دوران روسیه تزاری از نوعی خودمختاری برخوردار بود، جنگاورانش زبانزد بودند و به همین دلیل، بخش مهمی از ارتش روسیه را به خود اختصاص دادند و در جنگ های توسعه طلبانه ترارها نقشی بسزا ایفا کردند.

قوم شناسی فدراسیون روسیه - هشتمین همایش ملی پژوهش های مدیریت و علوم انسانی

جمهوری خلق اوکراین اولین بار پس از جنگ عالمگیر اول و وقایع و حوادث انقلاب روسیه ظهور پیدا کرد. چند سال بعد از موسسان اتحاد جماهیر شوروی شد و تا پایان انحلال جماهیر شوروی، یعنی اوایل دهه نود میلادی در آن باقی ماند. و پس از فروپاشی شوروی مجدداً استقلال یافت.

اوکراین، استالین و قحطی بزرگ.

در اوایل دهه ۳۰ استالین دستور یکپارچه سازی سراسر شوروی را صادر کرد که متعاقب آن تمام اموال خصوصی کشاورزان و دام های آنان و زمین های کشاورزی در مالکیت دولت وقت درآمد. در آن زمان که اوکراین تحت حکومت شوروی بود، زمین داران و مالکان آنجا در طی این دستور مجبور شدند روی زمینهای که متعلق به خودشان بود به عنوان کارگر کار کنند. به دنبال اجرا شدن این طرح قطعی بزرگی سراسر اوکراین را فرا گرفت که در زبان محلی به آن لوگو دومور (قحطی بزرگ) می گویند.

مخالفت های زیادی در پی این قحط سالی صورت می گیرد که در این بین مهمترین آن کولاک ها از طبقه کشاورزان و زمینداران بخشهای زیادی از شوروی و بخصوص در اوکراین است. اعتراض کولاک ها در اوکراین منجر به تبعید زندانی و اعدام بسیاری از آنان می شود. استالین پا را فراتر می گذارد و از اوکراین انتظار دارد که برای بخش صادرات غلات شوروی گندم و جو تولید کند. اما با توجه به قحطی و خشکسالی در منطقه ی اوکراین، این امر تقریباً غیر ممکن است.

اعتراضات شدت می یابد و در پی این اعتراض ها شمار زیادی از احشام توسط دهقانان نابود می شوند تا بدست دولت نیفتد.

مرگ و وحشت سرتاسر شوروی را فرا گرفته بود و مردم در استیصال کامل بودند که حتی لقمه ای برای خوردن و زندگی باقی نمانده بود.

تمام امکانات زندگی نابود می شود و همه چیز در اختیار دولت قرار می گیرد به طوری که خوشه چینی هم حتی برای دهقانان و کشاورزان گرسنه جرم محسوب می شود. در این زمان تمامی مرزهای شوروی به روی کشاورزان بسته است و آنان در یک زندان بزرگ با تکه نانی همه مجبور به تولید و کشت هستند. نتیجه‌ی کوچکترین تخلف، کم کاری و فرار از این زندان مساوی با مرگ است.

بدین وسیله و بر اثر این گونه فشارها، دومین قحطی بزرگ قرن بیستم با مرگ ۱۱ میلیون نفر در اتحاد جماهیر شوروی رقم می خورد و در این مرگ دسته جمعی که نزدیک به نیمی از آن گروه‌های قومی و نژادی اوکراینی بودند و قبل از قحطی نزدیک به یک چهارم جمعیت شوروی را تشکیل می دادند. این فاجعه‌ی بزرگ در تاریخ با نام هولودومور در اوکراین نامگذاری شد که به اعتقاد بسیاری برای سرکوب احساسات ناسیونالیستی در مردم اوکراین شکل گرفته بود.^۳

دولت شوروی فعالانه سعی می کرد آنچه را که در حال رخ دادن بود از جامعه جهانی پنهان کند. با این حال، روزنامه نگاران زیادی به تحقیق ادامه دادند. در سال ۱۹۳۳، در یک کنفرانس مطبوعاتی بین المللی که توسط شفر^۴ در برلین ترتیب داده شد، مردم جهان را از گستردگی قحطی شوروی آگاه کردند.

آرتور کوستلر، نویسنده مجارستانی، در مورد مشاهدات خود در خارکف نوشت:

«هر روز مراسم تشییع جنازه از زیر پنجره من در خارکف انجام می شد. حتی یک کلمه در مورد قحطی محلی، در مورد بیماری های همه گیر و مرگ تمام روستاییان شنیده نمی شد. یک حس غیرواقعی بودن وجود داشت. به نظر می رسید که روزنامه‌ها درباره کشوری کاملاً متفاوت صحبت

^۳ در سایت رسمی هولودومور به زبان اوکراینی است و به جمع آوری اسناد و مدارک این موضوع می پردازد تعداد کشته های اوکراین ده و نیم میلیون ذکر شده، اما آمار قید شده در این مطلب بر طبق اسناد رسمی بی طرف بیان شده است. لینک سایت رسمی:

<https://holodomormuseum.org.ua/>

^۴ Paul Scheffer: Seven years in Soviet Russia: With a retrospect 1932

می کردند، کاملاً بی ربط به زندگی روزمره‌ای که ما داشتیم، و رادیو هم همین طور بود.»^۵

این فقط استالین نبود که چنین مرگهایی را در اوکراین و شوروی پدید آورد، چرا که ده سال قبل از آن قحطی بزرگ دیگری توسط تصمیمات و دستورات لنین رخ داده بود که حدود سی میلیون نفر تحت تاثیر قرار داده بود و حداقل پنج میلیون نفر را به کام مرگ کشانده بود. این قحطی نیز به قحطی پوولژییه معروف است.

بلشویک‌ها، با مصادره از دهقانان، پیش از قحطی، مواد غذایی را ذخیره کردند. دولت بلشویکی از دهقانان خواسته بود که بازدهی اندک داشته باشند. این سیاست منجر به کاهش شدید تولید محصولات زراعی شد. طبق موضع رسمی بلشویک‌ها، دهقانان ثروتمند (کولاک‌ها) غلات مازاد خود را برای حفظ رفاه خود نگه می داشتند. طبق آمار، بیشتر غلات و همچنین سایر مواد غذایی در بازار سیاه فروخته می شد. بلشویک‌ها احساس می کردند که دهقانان تلاش می کنند تا بوسیله‌ی جنگهای داخلی آنان را تضعیف کنند. «کتاب سیاه کمونیسم» ادعا می کند که لنین دستور مصادره غذایی را که کشاورزان برای امرار معاش خود پرورش داده بودند و دانه های آنها را به تلافی این «خرابکاری» صادر کرد. همانطور که استفان کورتوا، یکی از نویسندگان و ویراستار کتاب سیاه می نویسد، این منجر به قیام های دهقانی گسترده شد.^۶

علاوه بر این، در سال ۱۹۲۰ لنین خواستار اعمال نیروی بیشتر برای مصادره غذا از دهقانان شد. کمک خارجی در ابتدا به این دلیل مداخله در امور داخلی روسیه رد شد.

در ژوئیه ۱۹۲۱، نویسنده ماکسیم گورکی درخواستی را منتشر کرد که در آن نوشت: «قحط سالی جان میلیون ها نفر را تهدید می کند.»

^۵ قتل با گرسنگی | رابرت باگ

^۶ کتاب سیاه کمونیسم: جنایات، ترور، سرکوب - کتابی است که در سال ۱۹۹۷ توسط استفان کورتوا، آندری پاکفسکی، نیکولاس ورث، ژان لوئیس مارگولین و چندین استاد دانشگاه دیگر اروپایی ثبت شده است که تاریخچه‌ی سرکوب سیاسی توسط کشورهای کمونیستی را مستند می کند. نسل کشی‌ها، اعدام های غیرقانونی، تبعید و مرگ که در اردوگاه های کار و قحطی های مصنوعی ایجاد شده است.

^۷ استفان کورتوا | کتاب سیاه کمونیسم

در نهایت، چندین رویداد (قحطی، قیام ملوانان کرونشترات، قیام دهقانان تامبوف و شکست اعتصاب عمومی آلمان) لنین را متقاعد کرد که در سیاست های داخلی و خارجی خود تجدید نظر کند و در مارس ۱۹۲۱ سیاست «اقتصاد نوین» را اتخاذ کرد. وی سرانجام به سازمان های امداد اجازه داد کمک های خود را به این کشور بیاورند.

اما پس از آنکه لنین در بیانیه ای اعلام کرده بود: بگذارید دهقان ها گرسنگی بکشند، قحطی بزرگی سراسر مناطق تحت رهبری اش را فرا گرفت. کانون این قحطی در اطراف رودخانه ولگا و همچنین در جنوب اوکراین بود.

مردم روی به خرید و فروش اعضای بدن انسان آوردند. از اجساد تغذیه می کردند و جنازه عزیزانشان را برای دفن تحویل نمی دادند تا از آن تغذیه کنند. آنها حتی اجساد دفن شده را برای خوردن از زیر خاک بیرون می کشیدند. تمام حیوانات خانگی هم پخته و خورده شده بود. پلیس کاری با آدمخواری نداشت چون به عنوان تنها راه نجات رواج زیادی پیدا کرده بود. قحطی در منطقه سامارا در قسمت اروپایی روسیه در حدی شدید بود که حتی مادران فرزندان خود را می خوردند. در یکی از این عکس ها پدر و مادری جلوی خانه شان ایستاده اند و جلوی شان روی یک میز اعضای بدن فرزندان شان شامل سر آنها برای فروش گذاشته شده است.

«کانکوئست» و همفکرانش ادعا می کنند که قحطی، در حقیقت یک اتفاق عمدی بود که دولت شوروی به خاطر حذف کشاورزان اوکراینی این فاجعه را رقم زد.

این محققان چنین بیان می کنند:

«آیا قحطی دست ساز شوروی، اقدامی محوری در کارزار نسل کشی بود، یا این که صرفاً برای تسلیم کردن دهقانان اوکراینی، راندن آنها به گروه ها و تضمین عرضه ثابت غلات برای صنعتی سازی شوروی طراحی شده بود.»^۸

^۸ یاروسلاو بیلینسکی | آیا قحطی اوکراین در سال های ۱۹۳۲-۱۹۳۳ نسل کشی بود؟

این که هولودومور یک نسل کشی است یا خیر، موضوع مهمی در سیاست مدرن است و هیچ اجماع بین المللی در مورد اینکه آیا سیاست های شوروی تحت تعریف قانونی نسل کشی قرار می گیرد یا خیر، وجود ندارد. تعدادی از دولت ها، مانند ایالات متحده و کانادا، هولودومور را به عنوان یک عمل نسل کشی اوکراینی ها به رسمیت شناخته اند.

شواهد زیادی از آدمخواری گسترده در طول هولودومور ثبت شده است:

در آن زمان نبرد با زندگی در دو بُعد متفاوت اخلاقی و جسمی در جریان بود. انسانهای خوب زودتر می مردند. کسانی که از دزدی یا روسپی گری خودداری می کردند مردند. کسانی که به دیگران غذا می دادند مردند. کسانی که از خوردن اجساد امتناع می کردند مردند. کسانی که حاضر به کشتن هموعان خود نشدند مردند. والدینی که در برابر هموع خواری مقاومت می کردند قبل از این که فرزندانشان مقاومت کنند جان خود را از دست دادند.

رژیم شوروی پوسترهایی را چاپ کرد که در آن نوشته شده بود: «خوردن فرزندان خود یک عمل وحشیانه است.» بیش از ۲۵۰۰ نفر در طول هولودومور به جرم آدمخواری محکوم شدند.

اینکه هولودومور یک نسل کشی ساخته دست بشر یا طبیعی و عمدی یا غیر عمدی بود، موضوعاتی است که در مباحث مدرن بسیار مهم است. به عقیده بسیاری، این رویداد یک نسل کشی در شوروی و اوکراین بود که «زندگی مردم را برای دستیابی به اهداف اقتصادی و اقتصادی نادیده گرفته است.»

در ۱۰ نوامبر ۲۰۰۳ در سازمان ملل متحد، ۲۵ کشور از جمله روسیه، اوکراین و ایالات متحده بیانیه مشترکی را در هفتادمین سالگرد هولودومور با مقدمه زیر امضا کردند:

«در اتحاد جماهیر شوروی سابق، میلیون ها مرد، زن و کودک قربانی

اقدامات و سیاست های ظالمانه رژیم توتالیتر شدند. قحطی بزرگ ۱۹۳۲-۱۹۳۳

در اوکراین (هولودومور)، زندگی ۷ تا ۱۰ میلیون انسان بی گناه را گرفت و به

یک تراژدی ملی برای مردم اوکراین تبدیل شد. در این راستا، ما به فعالیت هایی

که به مناسبت هفتادمین سالگرد این قحطی، به ویژه توسط دولت اوکراین سازماندهی شده است، اشاره می‌کنیم. با گرامیداشت هفتادمین سالگرد فاجعه اوکراین، ما همچنین یاد و خاطره میلیون‌ها روس، قزاق و نمایندگان سایر ملیت‌ها را که در منطقه رودخانه ولگا، قفقاز شمالی از گرسنگی جان باختند، گرامی می‌داریم. قزاقستان و در سایر نقاط اتحاد جماهیر شوروی سابق، در نتیجه جنگ داخلی و یکسان سازی اجباری، زخم‌های عمیقی در آگاهی نسل‌های آینده بر جای گذاشت.^۹

پارلمان اوکراین اولین بار هولوکامور را در سال ۲۰۰۳ به عنوان یک نسل‌کشی به رسمیت شناخت و در سال ۲۰۰۶ انکار هولوکامور و انکار هولوکاست را جرم تلقی کرد.

دهقانان اوکراینی در زمانی که کشاورزی تقریباً نیمی از تولید ناخالص داخلی شوروی را تامین می‌کرد، بزرگترین گروه مخالف قومی و نژادی بودند که هم در زمان بلشویک‌ها و هم در دوران قبل از انقلاب شوروی را تشکیل می‌دادند. اوکراینی‌ها در جنگ داخلی قبل از انقلاب با نیروهای داخلی بلشویک می‌جنگیدند و بعد از انقلاب با حکومتی که قصد داشت کشاورزی آنان را تحت کنترل خود دریاورد. که نتیجه‌ی آن قحطی‌هایی بود که در بالا به آنها پرداختیم.

از آنجا که حدود ۹۲ درصد از دهقانان اوکراینی در مرگ و میر ناشی از قحطی در اوکراین از میان رفتند در حالی که در آمار کلی مرگ و میرهای قحطی در اوکراین، روسیه و بلاروس روی هم حدود ۷۷ درصد کل جمعیت را تشکیل میدادند. این آمار می‌تواند تعصب سیستماتیک علیه اوکراینی‌ها را توضیح دهد. توضیح جمع‌آوری و سهمیه تدارکات بالا برای قحطی تا حدودی با این واقعیت زیر سوال رفته است که استان‌های اوکراین با بیشترین تلفات در کیف و خارکف اتفاق افتاد. که نسبت به سایر نقاط کشور مقادیر بسیار کمتری غلات تولید می‌کرد. به احتمال زیاد مقاومت دهقانان و سرکوب متعاقب آن مقاومت، عاملی حیاتی برای قحطی در اوکراین و بخش

^۹ - ۳۰ کشور عضو سازمان ملل اعلامیه مشترک قحطی بزرگ را امضا کردند. - هفته‌نامه اوکراینی THE UKRAINIAN WEEKLY

هایی از روسیه بود که اقلیت های ملی مانند آلمانی ها و اوکراینی ها، که به گفته مقامات شوروی آلوده به «فاشیسم و ناسیونالیسم بورژوازی» هستند، سکونت دارند.

سیاست اشتراکی سازی در اوکراین و بحران شدید متعاقب آن نقش مهمی در قحطی داشت. اشتراکی سازی اتحاد جماهیر شوروی در اوکراین، در میان دهقانان محبوبیت نداشت و اشتراکی سازی اجباری منجر به شورش های دهقانی متعدد شد. برنامه پنج ساله اول بازده مورد انتظار از مزارع اوکراین را تغییر داد، کشاورزان مجبور بودند از محصول آشنای غلات به محصولات نا آشنا مانند چغندر قند و پنبه و .. روی بیاورند که آشنایی زیادی با شیوه های تولید آنها نداشتند. علاوه بر این، بدلیل مدیریت ضعیف طرح و عدم مدیریت کل مربوطه، این وضعیت تشدید شد. مقادیر قابل توجهی از غلات بدون برداشت باقی ماندند و - حتی در هنگام برداشت - درصد قابل توجهی در طول برداشت، حمل و نقل یا ذخیره سازی از بین رفت.

روایت شاهدان قحطی

در دهه ۱۹۲۰ سیستم اشتراکی به ظاهر داوطلبانه‌ای بوجود آمد که نسخه مدرن شده میر سنتی در شوروی بود. در پی این تغییرات است که کلخوز ظاهر می شود.

کلخوزها در واقع به طور گسترده توسط جوزف استالین به عنوان بخشی از سیاست اشتراکی سازی و با لغو مزارع خصوصی تأسیس شدند. از سال ۱۹۲۹ شرکت در کلخوز یا سوخوز توسط مقامات شوروی اجباری شد. اعضای کلخوز حق خروج آزادانه از آن را نداشتند و آنهایی که کلخوز را ترک می کردند نتوانستند برای از دست دادن زمین خود غرامت مطالبه کنند. از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۵، محصولات زراعی به طور سیستماتیک از دهقانانی که از شرکت در مزارع اشتراکی خودداری می کردند مصادره شد.

بلشویک ها برای سازماندهی کلخوزها بریگاد های نظامی را ایجاد کردند که هر بریگاد شامل ۷ نفر می شد. بریگاد ها توسط واگن هایی که به اسب وصل می شد به روستاها می رفتند و محصولات و زمینها و خانه های کشاورزان را مصادره می کردند. زمینهای مالکان که گولاک نام داشت همراه با کارگرانی در آن کار می کردند را در این کالخوزها متمرکز و محصولات این مزارع را جمع آوری کرده و به خارج از اوکراین منتقل می کردند.

این سیستم موجب قحطی سازمان یافته غول پیکری شد که جان میلیون ها نفر را در اوکراین و جنوب روسیه گرفت. شاهدان عینی از این قحطی ها روایتهای زیادی را ثبت کرده اند؛

یکی از بازماندگان هولودومور، اولنا گونچاروک ۸۷ ساله است. او می گوید:

«دوران وحشتناکی بود و مردم ناامید و دست از جان شسته بودند:

ما از رفت و آمد در روستا هراس داشتیم، زیرا دهقانان گرسنه بودند و

کودکان را شکار می کردند. من همسایه ام را به خاطر می آورم که دختری

داشت. اما بعد دخترش ناپدید شد. ما به خانه او رفتیم و دیدیم سرش از بدن

جدا شده است.» روستائینی که از قحطی نجات یافتند کسانی بودند که می‌توانستند در کالخوزها مقداری غذا را از بریگادها مخفی کنند و به خانه ببرند و یا مشتهی آرد را در آب حل کنند و بنوشند. اولنا به خاطر می‌آورد که مردی مامور جمع‌آوری اجساد قحطی‌زدگان و انتقال آنها به گورستان بود: این مرد مامور به خانه یک زن رفت و خواست بدن مرده اش را بردارد. اما زن هنوز زنده بود. از مرد خواست که او را نبرد زیرا هنوز زنده است و دارد نفس می‌کشد. اما مرد جواب داد: به هر حال تو خواهی مرد و من نمی‌خواهم فردا دوباره به اینجا برگردم.»^{۱۰}



تصاویری از دوران قحطی هولودومور

¹ euronews.com

جنگ جهانی دوم

در سپتامبر ۱۹۳۹، پس از حمله آلمان به لهستان، غرب اوکراین، طبق توافقات بین اتحاد جماهیر شوروی و آلمان، توسط ارتش سرخ اشغال و به اوکراین ضمیمه شد.

در ۱۸ دسامبر ۱۹۴۰، آلمان طرح بارباروسا را تصویب کرد و در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ به اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد. جنگ بزرگی آغاز شد که ۴ سال به طول انجامید. در ۱۹ سپتامبر ۱۹۴۱، نیروهای آلمان و متحدانش کیف و کرانه راست، در ۲۴ اکتبر - خارکف و کرانه چپ، و در ژوئن - ژوئیه ۱۹۴۲ - کریمه و کوبان را تصرف کردند. در ۶ نوامبر ۱۹۴۳، نیروهای شوروی کیف و در آوریل - مه ۱۹۴۴ - کرانه راست و کریمه را آزاد کردند. در پایان اوت ۱۹۴۴، اتحاد جماهیر شوروی اوکراین غربی را آزاد و حمله ای را علیه کشورهای اروپایی تحت اشغال آلمان آغاز کرد. در طول جنگ بسیاری از سکنه شهرها و روستاهای اوکراین که بدترین رفتارها را از رژیم کمونیستی ژوزف استالین متحمل شده بودند، با یادآوری رفتار خیرخواهانه آلمانی‌ها در جنگ جهانی اول، به شکل شگفت‌انگیزی به استقبال نیروهای آلمانی به عنوان ارتش آزادی‌بخش رفتند. تا آنجا که اوکراینی‌ها صلیب سیاه رنگ بر روی خودروهای نیروی زمینی آلمان را به نشانه‌ی مسیحیان آزادی‌بخش از شوروی آتئیست تفسیر کردند. بسیاری از سربازان اوکراینی ارتش سرخ با کمال میل تسلیم آلمانها شدند. تا آنجا که برخی حتی تقاضای سلاح برای جنگ با ارتش سرخ شوروی بودند.

در همین زمان برخی دیگر جنبش‌های پارتیزانی بوجود آمد. واحد‌های زیرزمینی ملی‌گرای اوکراین ارتش شورشی اوکراینی را تشکیل دادند که هم با نیروهای شوروی و هم با آلمانی‌ها می‌جنگیدند. گروه جداگانه‌ای از پارتیزان‌های شوروی در اوکراین متشکل از گروه‌های کوچک و گروه‌های زیرزمینی کومسومول بود که به‌طور خودبه‌خود پدید آمدند و ماهیت نسبتاً ملی - کمونیستی داشتند. این پارتیزان‌ها هیچ ارتباطی با مقر اوکراین در مسکو نداشتند و بنابراین تا مدت‌ها پس از جنگ رسماً به عنوان پارتیزان شوروی شناخته نمی‌شدند.

در حدود یک و نیم میلیون یهودی در زمان اشغال توسط نازی‌ها به قتل رسیدند. در ولهینیا، مبارزان اوکراینی ۱۰۰۰۰۰۰ غیرنظامی لهستانی را قتل عام کردند.

همکاری با آلمان‌ها

از ژوئیه ۱۹۴۱ یک نیروی پلیس کمکی منظم آلمانی در رایشکومیساریات اوکراین بوجود آمد. این پلیس کمکی به دستور فرمانده پلیس نظم در کراکوف راه اندازی شد و در ابتدا فقط مسئول ناحیه گالیسیا بود. حوزه مسئولیت در جریان فتح نظامی آلمان بر جمهوری شوروی اوکراین و تأسیس رایش کومیساریات اوکراین گسترش بیشتری یافت.

افسران پلیس کمکی اوکراین از طریق آگهی‌های روزنامه استخدام شدند، بنابراین آنها بیشتر برای خدمت به اشغالگران آلمانی داوطلب شدند. اساساً پلیس کمکی برای تأمین امنیت اشغال آلمان و حمایت از ژاندارمری‌ها و کمک به وظایف عمومی پلیس ایجاد شد. تیم‌های به اصطلاح حفاظتی برای پشتیبانی از گردان‌های پلیس نظم، در درگیری‌های گروهی و بانندی خدمت می‌کردند و همانند پلیس نظم آلمان، پلیس کمکی در اجرای هولوکاست نیز استفاده شد. به عنوان مثال برای تصرف مناطق یهودی، نگهبانی از گتوها و اسکورت حمل و نقل به کار گرفته شدند. در موارد جداگانه، پلیس کمکی در قتل عام یهودیان نیز دست داشت.

یک مدرسه پلیس در لمبرگ برای آموزش افسران پلیس کمکی ایجاد شد. حدود ۲۰ گردان پلیس کمکی اوکراین در امتداد همان خطوطی که در کشورهای بالتیک یا بلاروس اشغال شده بود سازماندهی شدند. یک گردان شوما شامل سه گروهان و یک پرسنل ۵۰ نفری بود که در کل مجموعه ای ۵۰۰ نفره را تشکیل می‌داد. گفته می‌شود که در برخی مواقع، کل نیروی پلیس کمکی اوکراین ۳۵۰۰۰ نفر بوده است.

رهبر چریک‌های اوکراینی استپان باندر را از اعضای پلیس کمکی خواست که برای خدمت در ارتش شورشی اوکراین، اسلحه دریافت کنند. گفته می‌شود که ۱۰۰۰۰ نفر از اعضای پلیس کمکی به شورشیان پیوستند. مشخص نیست که پلیس کمکی اوکراین چه زمانی منحل شد.

گروه دوم نیروی‌های پلیس محلی بودند که بوسیله‌ی دولت آلمان «پلیس اوکراین» نامیده می‌شدند، و اساساً با موفقیت توانست تعداد زیادی از آنها را در منطقه گالیسیا در جنوب شرقی دولت عمومی ساماندهی کند. ناحیه گالیسیا یک واحد اداری جداگانه از رایخس کومیساریات اوکراین بود و از نظر سیاسی ارتباطی با دولت عمومی نداشت.

تشکیلات پلیس اوکراین نیز در شرق اوکراین، در خاک اشغال‌شده‌ی شوروی، در شهرها و شهرک‌های قابل توجهی مانند کیف پدیدار شدند. نیروهای مستقر در شهر تابع فرمانده پلیس حفاظت دولت آلمان یا شوپو بودند. پست‌های پلیس روستایی تابع فرمانده ژاندارمری آلمان و ساختارهای شوپو و ژاندارمری خود تابع فرمانده منطقه پلیس نظم بودند.



پلیس کمکی او کراین از عاملان اصلی هولوکاست در قلمروهای شوروی بود و این واحدهای پلیس تنها در یک مورد، مسئول کشتار ۱۵۰،۰۰۰ یهودی در منطقه ولنیا بوده‌اند.

«پلیس کمکی در عملیات کشتار توسط آلمانی‌ها در مراحل نخست اشغال آلمان فعالیت داشت. پلیس کمکی اقدام به شناسایی و ثبت اطلاعات یهودیان می‌کرد، حمله به آن‌ها را ترتیب می‌داد، از گتوها محافظت می‌کرد، کاروان‌های یهودیان را سوار کامیون به محل‌های اعدام می‌برد، و از فرار آن‌ها پیش از اعدام جلوگیری می‌کرد. این احتمال وجود دارد که حدود ۳۰۰ پلیس کمکی از کیف به سازماندهی کشتار در بابتی یار کمک کرده باشند. آن‌ها همچنین در کشتار در دنیپرو شرکت داشتند؛ جایی که به گزارش فرماندهی میدانی همه چیز «از هر لحاظ» به شکلی ساده و روان انجام شد. چندین مورد از دستورهای فرماندهان محلی به پلیس کمکی برای کشتن یهودیان در دست است. در کشتار یهودیان در کریفیی ریه «همه افراد نیروی پلیس کمکی او کراین» مورد استفاده قرار گرفتند.»^{۱۱}

^{۱۱} شوآ در او کراین - دیتز پوهل تاریخ‌دان آلمانی



زنان برهنه یهودی به محل اعدام توسط پلیس کمکی اوکراین هدایت می شوند.

ارتش شورشی اوکراین یک ارتش پارتیزانی اوکراینی و شاخه نظامی سازمان ملی گرایان اوکراین و جناح باندررا بود که در سال ۱۹۴۲ تأسیس شد و تا حدود سال ۱۹۵۶ وجود داشت. در طول جنگ جهانی دوم، گاهی با آلمان نازی همکاری می کرد و با ارتش داخلی لهستان می جنگید. پس از جنگ، او پنج سال دیگر در این کشور در مقابل اتحاد جماهیر شوروی جنگید. اعضای آن اکثراً مردان دهقانی بین سنین ۱۸ تا ۲۲ سال بودند. همچنین متشکل از تعداد زیادی از اعضای غیر اوکراینی مانند آذربایجانی ها، ازبک ها، گرجی ها، تاتارها، بلاروس ها و همچنین روس ها بود.

این گروه عاملی اصلی در پاکسازی قومی لهستانی ها در وولینیا و گالیسیای شرقی بود. دولت لهستان این ارتش را به عنوان یک «سازمان جنایتکار» و مسئول «نسل کشی جمعیت لهستانی» در Volhynia و بخش هایی از شرق گالیسیا می داند. جمعیت لهستان فقط در شهرهای بزرگ زنده ماندند. اگر تعداد پناهندگان تخمینی را در نظر بگیریم، تعداد کل قربانیان لهستانی احتمالاً به حدود ۳۰۰۰۰۰ نفر می رسد.



پرچم ارتش شورشی اوکراین

استپان باندار

استپان آندریوویچ باندرایک سیاستمدار اوکراینی بود. او با ورماخت آلمان کار می کرد و شبه نظامیان تحت امر او تا حدی قدرت پلیس را پس از ورود ورماخت (نیروهای مسلح یک پارچه کشور آلمان در دوره رایش سوم) به لویو در اختیار گرفتند. آنها از جمله دستگیری و اعدامهای دسته جمعی را تدارک دیدند.

آثار باندرایک و شخص او در اوکراین بسیار بحث برانگیز است. در شرق کشور و همچنین در لهستان، روسیه و اسرائیل، او عمدتاً به عنوان همکار نازی ها و جنایتکار جنگی شناخته می شود. از سوی دیگر، در غرب اوکراین، او توسط بسیاری از اوکراینی ها به عنوان یک قهرمان ملی مورد احترام است. برخی از محققان فاشیسم او را یک «فاشیست متقاعد» توصیف می کنند.

باندرایک متعلق به جناح رادیکال بود. در سال ۱۹۴۰، به دلیل اختلافات بین باندرایک و رهبر ارتش شورشیان، آندری ملنیک، به یک OUN-M محافظه کار به رهبری آندری ملنیک و یک OUN-B انقلابی و کاملاً ضد یهود به رهبری باندرایک تقسیم شد.

شبه نظامیان ایجاد شده توسط باندرایک تا حدی قدرت پلیس را پس از حمله ورماخت آلمان به لویو (لمبرگ) در ۳۰ ژوئن ۱۹۴۱ به دست گرفتند. آنها نقشی کلیدی در قتل عام علیه جمعیت غیرنظامی یهودی داشتند، که قبل از آن توسط واحدهای NKVD اتحاد جماهیر شوروی حدود ۴۰۰۰ زندانی اوکراینی به جریان افتاد.

باندرایک در ۱۹۴۱ پس از آنکه اوکراین را یک کشور مستقل اعلام کرد دستگیر شد به اردوگاه کار اجباری زاکسنهاوزن فرستاده شد. گفته می شود که دو تن از برادران او، الکساندر و واسیل باندرایک در اردوگاه کار اجباری آشویتس توسط زندانیان لهستانی کشته شده اند. با این حال، در اردوگاه کار اجباری، به عنوان یک زندانی افتخاری موقعیت ویژه ای دریافت کرد. بنابراین او یک سلول

مبله بزرگتر با یک اتاق خواب و یک اتاق نشیمن، حتی تصاویر روی دیوارها و یک فرش روی زمین داشت.

عده ای مسئولیت اخلاقی قتل عام‌های مرتکب شده در وولینیا و شرق گالسیا در سال‌های ۱۹۴۳/۱۹۴۴ را به باندرام محول می‌کنند. قبل از جنگ، او این واقعیت را پنهان نمی‌کرد که «نه فقط صدها، بلکه هزاران جان باید قربانی شود» تا سازمان ملی گرایان او کراین به اهداف خود دست یابد و دولت او کراین ظهور کند. خشونت جمعی یا «پاکسازی» او کراین از وجود یهودیان، لهستانی‌ها، روس‌ها و دیگر دشمنان سازمان، از اهداف اصلی او بود.

در ۲۵ سپتامبر ۱۹۴۴ از زندان آزاد شد. او قرار بود کمیته ملی او کراین را راه اندازی کند و اقدامات مقاومت او کراین را علیه ارتش سرخ در کنار ناسیونال سوسیالیست‌ها هدایت کند، اما به دلیل پیشروی سریع شوروی هرگز محقق نشد.

در پاییز ۱۹۴۶، باندرام از طریق اتریش به مونیخ گریخت و در آنجا سالها تحت نام جعلی استفان پوپل از دید کا.گ.ب مخفی ماند. زیرا در اتحاد جماهیر شوروی به خاطر اقدامات ضد شوروی به طور غیابی به اعدام محکوم شده بود. در سال ۱۹۴۷، زمانی که باندرام در تبعید بود، رئیس سازمان ملی گرایان او کراین شد و تا زمان مرگش در این سمت باقی ماند.

بوگدان استاشینسکی مامور KGB در ۱۵ اکتبر ۱۹۵۹ او را در ورودی ساختمان آپارتمانش با یک سلاح تپانچه مانند که گاز سیانید هیدروژن می‌پاشید، به قتل رساند. قبر او در شب ۱۷ اوت ۲۰۱۴ در جریان جنگ او کراین توسط افراد ناشناس تخریب شد.



طرفداران تیم اوکراینی فوتبال ببری حمل می کنند با عنوان : باندررا - قهرمان ما



میدان اروپا، کیف، ژانویه ۲۰۱۴. در مقابل ورودی یک پرتره از باندررا وجود دارد.

ویکتور یوشچنکو، رئیس جمهور غرب گرای اوکراین، در سال ۲۰۱۰ به باندررا عنوان قهرمان اوکراین اهدا کرد. که این جایزه توسط پارلمان اروپا محکوم شد. این اظهارات خشم اکثریت روس زبان اوکراین و مدافعان حقوق بشر در اوکراین را در پی داشت. در این راستا شمار زیادی از معترضان در ورشو دست به راهپیمایی زدند. در آوریل ۲۰۱۰ سازمان های روسی، لهستانی و یهودی در اوکراین توسط ویکتور یانوکوویچ و با رای دادگاه غیرقانونی اعلام شد. در ژانویه ۲۰۱۱ این جایزه رسماً لغو شد.

پترو دیاچنکو



پترو دیاچنکو یک ستوان ارتش امپراتوری روسیه بود که در سال ۱۹۱۷ به ارتش خلق اوکراین جمهوری خلق اوکراین پیوست و از سال ۱۹۲۰ سرهنگ هنگ سیاه قزاق ها بود.

پس از سقوط کی یف به دست بلشویک ها و فروپاشی دولت اوکراین، او به همراه باقی سربازان اوکراینی در لهستان بازداشت شد. در ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۸ به ارتش لهستان پیوست. در سال ۱۹۲۸ به عنوان فرمانده گروهان در هنگ اول شوالگر لهستان خدمت کرد. در ۱ ژانویه ۱۹۳۴ او معاون فرمانده سومین هنگ مازوویای لهستانی شوولگر شد. او به عنوان سرگرد در سپتامبر ۱۹۳۹ در ارتش لهستان جنگید. پس از تسلیم، به عنوان افسر ارتش لهستان، اسیر شد و به اردوگاه اسرای جنگی آلمان فرستاده شد. در ۲۵ ژوئیه دیاچنکو به عضویت کمیته مرکزی اوکراین که در کراکوف از طرف آلمان تشکیل شده بود، درآمد. دیاچنکو در سال ۱۹۴۱ در ستاد Polisian Sich بود و بعدها به ارتش شورشی اوکراین پیوست. پس از وقوع قیام ورشو، به دیاچنکو دستور داده شد تا یک واحد نظامی را سازماندهی کند و او در سرکوب مقاومت لهستان علیه نازی ها شرکت کرد.

دیاچنکو برای اقدامات خود در طول نبرد باوتزن در سال ۱۹۴۵ صلیب آهنین درجه دوم را دریافت کرد. در ماه مه ۱۹۴۵ او و قوایش به نیروهای آمریکایی در اتریش تسلیم شدند. بعدها در آلمان غربی زندگی کرد. سپس به ایالات متحده رفت و سال ۱۹۶۵ میلادی در همان جا درگذشت. در سال ۲۰۱۵ از دیاچنکو توسط پارلمان اوکراین با برگزاری جشن های دولتی ویژه به یاد او گرامی داشته شد و اعتراضات را در لهستان برانگیخت.

ایوان میکولاویچ دمیانیوک

جان دمیانیوک پس از دستگیری توسط ورماخت آلمان در سال ۱۹۴۲، به عنوان یک داوطلب خدمت کرد. او به نیروهای کمکی اس اس تعلق داشت که پرسنل عملیات اردوگاه های کار اجباری را تامین می کردند.

ابتدا دمیانیوک به عنوان راننده تراکتور در یک مزرعه اشتراکی کار می کرد. در سال ۱۹۴۰ به ارتش سرخ فراخوانده شد. در ماه مه ۱۹۴۲ در نبرد کرچ توسط آلمانی ها اسیر شد. دمیانیوک به اردوگاه اسیران جنگی در نزدیکی چلم برده شد، جایی که احتمالاً به عنوان یک نیروی به اصطلاح کمکی استخدام شد. او در اردوگاه کار اجباری آموزش نظامی دید و سپس توسط اس اس سوگند یاد کرد. اولین وظیفه او محافظت از کارگران اجباری یهودی در کشاورزی بود. اندکی پس از آن، دمیانیوک در اردوگاه کار اجباری مایدانک کار می کرد. دقیقاً مشخص نیست شغل او در آنجا چه بوده است. در ۲۷ مارس ۱۹۴۳، او به اردوگاه کشتار سوییبور منصوب شد، جایی که او به عنوان یکی از حدود ۱۳۰ داوطلب تحت فرماندهی ۲۰ تا ۳۰ آلمانی خدمت کرد. گفته می شود که برای تأمین امنیت کشتار مورد استفاده قرار گرفته است. در پایان جنگ، دمیانیوک برای مدت کوتاهی در ارتش آزادیبخش روسیه، به اصطلاح ارتش ولاسوف، خدمت کرد و در طرف آلمانی جنگید.

در ماه مه ۱۹۴۵، دمیانیوک خود را به اردوگاه آوارگان در لندشوت معرفی کرد. در اکتبر ۱۹۵۰، دمیانیوک تلاش کرد از طریق مرکز اسکان مجدد در لودویگزبورگ به ایالات متحده مهاجرت کند، اما به دلیل مشکوک بودن به بیماری سل بازگشت. بیمار، به اولم بازگشت. در ۲۹ ژانویه ۱۹۵۲، خانواده سرانجام از طریق برمهاون به ایالات متحده رفتند. در آنجا دمیانیوک نام کوچک خود را از ایوان به جان تغییر داد.

در سال ۱۹۷۵، دولت شوروی فهرستی از ۷۰ نام از همدستان نازی ها را که به آمریکا مهاجرت کرده بودند، به سناتورهای آمریکایی فرستاد که یکی از آنها دمیانیوک بود.

در تابستان ۱۹۷۶ یک روزنامه اوکراینی منتشر شده در نیویورک شهادت ایگنات دانیلچنکو، یک نگهبان محکوم سوییور را منتشر کرد که او در سوییور با دمیانجوک مشغول به کار بوده است. در سال ۱۹۷۷، مقامات ایالات متحده یک کپی از کارت شناسایی او را به دست آوردند که در آن مکان های وی ذکر شده است. بازرسان همچنین فهرستی از نقل و انتقال یافتند که تأیید می کرد دمیانجوک در ۲۷ مارس ۱۹۴۳ به دفتر سوییور منصوب شده بود. تقریباً در همان زمان، بازماندگان اردوگاه کشتار تربلینکا به اسرائیل آمدند و معتقد بودند که در عکس های جان دمیانووک، نگهبان بدنام را به عنوان « ایوان مخوف » می شناسند. این اظهارات مبنایی برای استرداد و محاکمه بعدی در اسرائیل بود. دمیانجوک در ۲۳ ژوئن ۱۹۸۱ به دلیل اظهارات نادرست در مورد خدمات خود در بدو ورود به کشور در سال ۱۹۵۲ از تابعیت ایالات متحده محروم شد.

در اکتبر ۱۹۸۳، اسرائیل از ایالات متحده درخواست استرداد کرد که در ۲۷ ژانویه ۱۹۸۶ موافقت شد. محاکمه در اورشلیم در ۲۵ فوریه ۱۹۸۷ آغاز شد. محاکمه به یک رویداد رسانه ای بین المللی تبدیل شد. در محاکمه، دمیانجوک شهادت داد که سال ها یک اسیر جنگی ساده بوده است. با توجه به شرایط موجود در اردوگاه نزدیک چلم، قابل باور نبود که او بتواند برای مدت طولانی در آنجا زنده بماند. بنابراین دادگاه منطقه به شهادت پنج بازمانده از تربلینکا و دو اظهارات اعضای اس اس اتکا کرد. شکی نبود که دمیانووک همان قاتل دسته جمعی بدنام تربلینکا یعنی « ایوان مخوف » بود. بنابراین در ۲۵ آوریل ۱۹۸۸ بر اساس قانون مجازات نازی ها و دستیاران نازی او را به اعدام محکوم کرد.

دمیانجوک به این حکم اعتراض کرد. طی تحقیقاتی که با انحلال اتحاد جماهیر شوروی امکان پذیر شد، بازرسان اظهاراتی از ۳۷ نگهبان تربلینکا که در اتحاد جماهیر شوروی محکوم شده بودند، یافتند. اینها نشان می داد که نام خانوادگی « ایوان مخوف » در اردوگاه تربلینکا دمیانووک نبود، بلکه مارچنکو بود. دمیانجوک پس از هفت سال بازداشت به ایالات متحده بازگشت، اگرچه دادگاه او را به سرپرستی سوییور متهم کرد، با این حال در سال ۱۹۹۸ او تابعیت ایالات متحده خود را دوباره به دست آورد.

محاكمه دیگری علیه دمیانجوک در سال ۲۰۰۱ در ایالات متحده آغاز شد که در آن دادگاه متقاعد شد که دمیانجوک در طول جنگ جهانی دوم به عنوان نگهبان در اردوگاه های کار اجباری مختلف خدمت کرده است. این دادگاه حکم به لغو تابعیت دمیانجوک در ایالات متحده داد.

در دسامبر ۲۰۰۵ دستور اخراج او به اوکراین صادر شد که دمیانجوک در برابر آن مقاومت کرد. در ۲۴ مارس ۲۰۰۹، مقامات مهاجرت اعلام کردند که با دولت آلمان تماس گرفته اند تا مدارک لازم برای استرداد به آلمان را به دست آورند. دادستان عمومی مونیخ، ابتدا دمیانجوک را متهم کرد که در قتل ۲۹۰۰۰ نفر در اردوگاه کشتار سوبیبور نقش داشته است. در پایان نبرد حقوقی، تعلیق استرداد به آلمان توسط قاضی دادگاه عالی ایالات متحده رد شد.

دمیانجوک مظنون به ارتکاب جنایات علیه زندانیان در اردوگاه کار اجباری در سال ۱۹۴۳، به عنوان عضوی از واحدهایی بود که به تریست منتقل شدند.

دمیانجوک همچنین در لهستان به دلیل قتل اتباع لهستانی توسط نگهبانان اوکراینی در اردوگاه های کشتار عمومی، به ویژه در تربلینکا، مورد بازجویی قرار گرفته بود.

دفتر مرکزی اداره دادگستری ایالتی آلمان برای بررسی جنایات ناسیونال سوسیالیستی تحقیقات مقدماتی را علیه دمیانجوک انجام داد و ثابت کرد که بین مارس و سپتامبر ۱۹۴۳ او در قتل حداقل ۲۹۰۰۰ نفر از جمله ۱۹۳۹ آلمانی، به عنوان سرپرست در اردوگاه سوبیبور شرکت داشته است. اسامی قربانیان بر اساس لیست حمل و نقل مشخص شد.

در فوریه ۲۰۰۹، اداره پلیس جنایی ایالت باواریا تأیید کرد که کارت شناسایی SS دمیانجوک که در ایالات متحده آمریکا بایگانی شده بود با تعدادی از کارت های شناسایی موجود دیگر از این نوع مطابقت دارد. دفتر دادستانی عمومی مونیخ سپس در ۱۱ مارس ۲۰۰۹ برای صدور حکم بازداشت بین المللی علیه دمیانجوک به منظور استرداد به آلمان درخواست داد.

در ۱۲ می ۲۰۰۹، دمیانووک با یک هواپیمای بیمارستانی از ایالات متحده وارد مونیخ شد. او به درمانگاه زندان مونیخ منتقل شد و در آنجا حکم بازداشت صادر شد.

در آوریل ۲۰۰۹، بستگان قربانیان گروهی را در هلند تشکیل دادند که به عنوان شاکیان مشترک در دادگاه آلمان ظاهر شدند.

در ۱۳ ژوئیه ۲۰۰۹، جان دمیانووک توسط دفتر دادستانی عمومی مونیخ به دلیل دست کم ۲۷۹۰۰ فقره قتل مجرم شناخته شد. اما سپس حکم آزادی او را به دلیل کهولت سن وی صادر کرد. او متهم بود که در طول جنگ جهانی دوم، عضو اساس و زندان بان اردوگاه مرگ سوییبور بوده است.

سازمان ملی گرایان اوکراین

سازمانی سیاسی راست افراطی و رادیکال از ملی گرایان افراطی در اوکراین بود که در سال ۱۹۲۹ در وین تأسیس شد. هدف آنها استقلال اوکراین بود. این سازمان با ادغام سازمان نظامی اوکراین (UWO) با گروه‌های مختلف راست‌گرای کوچ‌تر و ملی‌گرایان اوکراینی مانند دیمیترو دونتسوف، یوهن کونووالتس و میکولا سیبورسکی ایجاد شد.

در سال ۱۹۴۰، در طول جنگ جهانی دوم، OUN به سازمانی به رهبری آندری ملنیک - به نام "ملنیک‌یست‌ها - (OUN-M)" و "باندریست‌ها (OUN-B)" به رهبری استپان باندرا تقسیم شد. اعضای OUN-B در جنگ آلمان و شوروی در کنار ویرمخت آلمان جنگیدند. اعضای OUN-M داوطلبان بخش Waffen SS Galicia را فراهم کردند. در سال ۱۹۴۲، OUN-B ارتش شورشی اوکراین را به عنوان یک ارتش پارتیزانی در برابر ارتش داخلی لهستان راه‌اندازی کرد و تا اوایل دهه ۱۹۵۰ علیه اتحاد جماهیر شوروی جنگید. پس از جنگ جهانی دوم، سازمان ملی‌گرایان اوکراین در کشورهای غربی بصورت سازمانی در تبعید فعالیت می‌کرد. کنگره ملی گرایان اوکراین که در سال ۱۹۹۲ تأسیس شد، خود را جانشین این سازمان می‌داند.

که در سال ۱۹۲۹ در وین تأسیس شد. این سازمان ابتدا در گالیسیای شرقی (آن زمان بخشی از لهستان میان دو جنگ) فعالیت می‌کرد. سازمان از ایجاد اتحاد میان سازمان نظامی اوکراین، گروه‌های راست رادیکال، و ملی‌گرایان و نخبگان راست اوکراینی به نمایندگی دیمیترو دونتسوف، یوهن کونووالتس، میکولا سیبورسکی و دیگر افراد شکل گرفت.

تفکر و باورهای سازمان ملی‌گرایان اوکراین در مقایسه مانند فاشیسم ایتالیایی توصیف شده‌است. هدف اصلی سازمان نفوذ در احزاب سیاسی قانونی، دانشگاه‌ها و سایر ساختارها و موسسات سیاسی بود. سازمان ملی‌گرایان در راستای رسیدن به استقلال اوکراین از هیچ‌گونه خشونت و ترور علیه دشمنان خارجی و داخلی، به ویژه لهستان، چکسلواکی و اتحاد جماهیر شوروی پرهیز نمی‌کردند.

ناسیونالیست های اوکراینی شدیداً ضد لهستانی و ضد روسیه، حمله به لهستان را آغازی برای آزادی آلمان ها می دانستند. در سال ۱۹۴۰، ورماخت دو گردان از اعضای ملی گرایان شاخه ی باندرای تشکیل داد که در جنگ آلمان و شوروی مورد استفاده قرار گرفتند. پس از حمله به اتحاد جماهیر شوروی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، هر دو جناح سازمان ملی گرایان اوکراینی، گروه هایی تشکیل دادند که قرار بود پایه های اداره اوکراین مستقل را در سرزمین های تحت اشغال آلمان بنا کنند. پس از حمله ورماخت آلمان به لویو (Lviv) در ۳۰ ژوئن ۱۹۴۱، شبه نظامیان ایجاد شده توسط ملی گرایان شاخه ی باندرای تا حدی قدرت پلیس را به دست گرفتند. قبل از عقب نشینی، شوروی چندین هزار زندانی را در لویو به قتل رسانده بود. این اعمال از طریق تبلیغات توسط قدرت اشغالگر آلمان به گردن یهودیان انداخته شد. به دنبال آن قتل عام علیه یهودیان در لویو و جاهای دیگر صورت گرفت. شبه نظامیان به رهبری سازمان باندرای به طور قابل توجهی در این کار شرکت داشتند. آنها همچنین با دستگیری ۳۰۰۰ یهودی توسط پلیس امنیت آلمان در ۵ ژوئیه ۱۹۴۱ اعدام های دسته جمعی را راه اندازی کردند.

در ۳۰ ژوئن ۱۹۴۱ در لویو، ملی گرایان شاخه ی باندرای استقلال اوکراین را اعلام کردند و دولتی به ریاست یاروسلاو استتسکو تشکیل دادند. در حالی که ورماخت در ابتدا فعالیت های OUN-B را تحمل می کرد، تنها یک هفته بعد بود که رهبران سازمان دستگیر و به اردوگاه های کار فرستاده شدند. پس از دستگیری استزکو، معاون او لوربت مدتی نخست وزیر بود، اما پس از امتناع وی از لغو قانون بازگرداندن دولت اوکراین توسط گشتاپو به همراه سایر اعضای دولت دستگیر شد و به زندانی در اردوگاه کار اجباری آشویتس افتاد.

آلمان نازی برنامه های دیگری برای اوکراین داشت: این کشور به دولت عمومی (لهستان و گالسیا شرقی) و کمیساریای رایش اوکراین تقسیم شد. ورماخت همچنین اعلامیه هایی را توزیع کرد که در آن باندرای به عنوان عامل استالین توصیف شده بود. برعکس، نقل قولی از یک جزوه ی سازمان ملی گرایان اوکراینی شاخه ی باندرای که در سال ۱۹۴۲ منتشر شد، فاصله سازمان را از قدرت اشغالگر آلمان نشان می دهد:

«ما نمی خواهیم برای مسکو، یهودی‌ها، آلمانی‌ها و دیگر خارجی‌ها، بلکه

برای خودمان کار کنیم.»

هاینریش هیملر، در تفکرات نژادپرستانه خود، هیچ تمایزی بین اوکراینی‌ها و سایر اسلاوها قائل نشد و هیتلر آنها را همانقدر تنبل، بی‌نظم، و نهیلیستی-آسیایی ... مانند روس‌ها می‌دانست. در حالی که نظریه پردازان سازمان سعی کردند ثابت کنند که اوکراینی‌ها اسلاو نیستند، بلکه از فرزندان یک «جمعیت خودمختار» هستند.

رایش، کمیسر کخ و زیردستانش و همچنین آژانس‌های ورماخت، سیاست بی‌رحمانه استعمار را دنبال کردند. کله‌خوزه‌های دوران شوروی حفظ شدند و سهمیه تحویل آنها افزایش یافت. بیش از ۱ میلیون اوکراینی برای کار اجباری به آلمان تبعید شدند. بسیاری از اوکراینی‌ها به جنگل‌ها گریختند تا مجبور به کار در مزارع اشتراکی و استخدام به عنوان کارگران خارجی نشوند. سازمان ملی گرایان باندرا از آنها، اولین واحدهای پارتیزانی ناسیونالیست را در پولسیا و وولینیا تشکیل داد که در فوریه ۱۹۴۳ به ارتش شورشی اوکراین با حدود ۴۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰۰ جنگجو تبدیل شد. آنها کنترل بخش‌هایی از Volhynia و Polesia را به دست گرفتند، که به نوبه خود منجر به درگیری شدید با ارتش داخلی لهستان و گالیسیا شرقی شد. با این حال، جنایات سازمان ملی گرایان باندرا علیه بشریت به این محدود نشد. بازوی نظامی آن، UPA، همچنین «کولی‌ها، مسکویی‌ها، یهودیان و دیگر گروه‌ها» را قتل عام کرد، در یگان‌های آلمانی شرکت کرد و مرتکب جنایات زیادی شد.

سازمان ملی گرایان ملنیک از تشکیل لشکر داوطلب اس اس اوکراین «گالیسیا» در تابستان ۱۹۴۳ استقبال کرد. از سوی دیگر، سازمان ملی گرایان باندرا، طبق اظهارات آنها، با شدتی برابر با اشغالگران آلمانی و شوروی جنگید. آنها برنامه‌ای را تدوین کردند که سعی داشت ناسیونالیسم را با عناصر دموکراتیک ترکیب کند. در برخی مواقع، سازمان ملی گرایان باندرا نیز از پیروان خود می‌خواست که به لشکر اس اس بپیوندند، البته فقط به دلایل تاکتیکی، تا بتوانند در آنجا آموزش

نظامی ببینند. از سوی دیگر، عملیات رزمی ارتش شورشی اوکراین نیز علیه نیروهای آلمانی مستند است. بنابراین در تابستان ۱۹۴۴ نبردهای شدیدی بین ورماخت و ارتش سرخ رخ داد. در اکتبر ۱۹۴۴، اکثر ملی‌گرایان اوکراینی از اردوگاه‌های کار اجباری آلمان آزاد شدند.

برای جلوگیری از تلاش‌های آینده لهستان در اعمال مجدد مرزهای پیش از جنگ با اوکراین، در سال‌های ۱۹۴۳-۱۹۴۴ برخی از واحدهای نظامی ارتش شورشی اوکراین اقدام به پاکسازی قومی گسترده‌ای علیه مردم لهستان کردند. تاریخ‌دانان تخمین می‌زنند که ۱۰۰۰۰۰۰ غیرنظامی لهستانی در ولنیا و گالیسیای شرقی توسط این سازمان قتل عام شده باشند.

همچنین در طول و پس از جنگ سرد سازمان‌های اطلاعاتی غربی، از جمله CIA، به شکل پنهانی از سازمان ملی‌گرایان اوکراین پشتیبانی می‌کردند.

بسیاری از سازمان‌های سیاسی راست افراطی معاصر اوکراین خود را وارثان سنت‌های سیاسی سازمان ملی‌گرایان اوکراین می‌دانند؛ از جمله سووبودا، مجلس ملی اوکراین و کنگره ملی‌گرایان اوکراین.

نقش سازمان ملی‌گرایان اوکراین همچنان مورد بحث مورخان است، چرا که آنان بعدها تلاش کردند میراث سیاسی فاشیستی سازمان و همدستی آن با آلمان نازی را انکار کنند.

استقلال

اوکراین استقلال خود را در اوت ۱۹۹۱ اعلام کرد. ایران به عنوان اولین کشور استقلال اوکراین را به رسمیت شناخت. پس از جدایی اوکراین روند خصوصی سازی تدریجی را آغاز کرد. پس از فراندوم با ۹۰,۳ درصد رای به استقلال دولتی خود دست یافت. حق رای زنان تایید شد. از زمان استقلال، اوکراین به دنبال هویت ملی و نقش بین المللی خود بین یک جهت گیری غربی، مانند ادغام در اتحادیه اروپا و یک جهت گیری شرقی، گرایش سیاسی به روسیه بوده است. اوکراین از زمان استقلال، از مشکلات شدید اقتصادی و جمعیتی رنج برده است. از زمان استقلال، جمعیت آن بیش از ۶,۲۵ میلیون نفر کاهش یافته است. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، سه کشور دیگر جانشین اتحاد جماهیر شوروی با سلاح هسته ای به جز روسیه وجود داشت: اوکراین، بلاروس و قزاقستان. اوکراین بیشتر تسلیحات هسته ای تاکتیکی خود را در سال ۱۹۹۱ به روسیه تسلیم کرد، اما سلاح های هسته ای راهبردی را حفظ کرد و از غرب برای تحویل آنها پول و تضمین های امنیتی خواست. این کشور کمک های مالی و تضمین های امنیتی ایالات متحده را بر اساس توافق سه جانبه با روسیه و ایالات متحده آمریکا در ژانویه ۱۹۹۴ طی تفاهم نامه بوداپست دریافت کرد، در پایان سال ۱۹۹۴ به NPT و معاهده استار وان پیوست و در سال ۱۹۹۶ خود را عاری از سلاح هسته ای اعلام کرد.

در دهه ۱۹۹۰، مانند دیگر کشورهای در حال گذار در اروپای شرقی، این کشور ابتدا یک بحران اقتصادی را تجربه کرد که پیامد تحول کلی اقتصادی بود. علاوه بر این، اثرات فاجعه هسته ای چرنوبیل همچنان بر این کشور سنگینی می کند. این به ویژه شوک درمانی است که توسط صندوق بین المللی پول تجویز شده است. منتسب به آن، که منجر به کاهش ۶۰ درصدی تولید ناخالص داخلی از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵ شد. اوکراین به سمت مالکیت خصوصی و بازار آزاد قدم

برداشت. این شیوه برای خانواده‌های فقیر اوکراینی که هیچگاه فعالیت اقتصاد لیبرالیستی را تجربه نکرده بودند، دشوار و چه بسا غیر ممکن بود.

اقتصاد اوکراین در آن سالها وضعیت بسیار ناگواری داشت. تورم لجام گسیخته باعث می شد که اعتماد به پول ملی روز به روز کمتر و کمتر شود تا جایی که مردم بیشتر علاقمند بودند معاملات پایاپای انجام دهند تا اینکه با ارز رایج کشور معامله کنند. تا جایی که رشد منفی اقتصادی از سال ۹۳ تا ۹۴ منفی ۲۲٪ بود. یعنی کالایی را که در سال ۹۳ با ۱ کوپک معامله می کردند، همان کالا در سال ۹۴ حدود ۱۳۰ کوپک معامله می شد.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نیمی از اقتصاد اوکراین به روسیه وابسته بود. تنها ۲۰ درصد از تولیدات صنعتی دارای چرخه داخلی بودند. تقریباً در تمام بخش های اقتصاد، تولید کاهش یافته بود. بر اساس نتایج سال ۱۹۹۴، تولید ناخالص داخلی اوکراین ۵۴,۴ درصد از سطح سال ۱۹۹۰ بود. اوکراین مبالغ زیادی بابت سوخت و انرژی به روسیه بدهکار بود. در اوکراین، پول ملی، سیستم بانکی، صندوق های اجتماعی، مواد غذایی و سایر بازارهای اصلی وجود نداشت. در واقع این کشور تقریباً طبقه متوسطی نداشت، کسب و کارهای متوسط و کوچک در ابتدای راه بودند.

دوره ریاست جمهوری لئونید کوچما را می توان به طور مشروط به سال های رکود اقتصادی تا سال ۱۹۹۸ تقسیم کرد، زمانی که تولید ناخالص داخلی به ۴۰,۹ درصد از میزان سال ۱۹۹۰ رسید و دوره رشد اقتصادی در سال های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۴، که به اوکراین در سال ۲۰۰۴ اجازه داد تا تولید ناخالص داخلی را به سطح مطلوبی بازگرداند.

سال های بحران با سطح پایین سرمایه گذاری، بدهی به مردم برای دستمزد و مستمزی، و متعاقب آن بدهی های مردم برای قبوض آب و برق، شرایط سخت اقتصادی را رقم می زد.

در همان زمان، در دوران ریاست جمهوری لئونید کوچما، روابط بازار در کشور شکل گرفت. تثبیت وضعیت اقتصادی امکان معرفی پول ملی اوکراین را در سال ۱۹۹۶ فراهم کرد.

خصوصی‌سازی‌های کوچک و متوسط، اصلاحات پولی، مالی، بودجه‌ای، مالیاتی و بسیاری دیگر انجام شد. بدهی‌های بازنشستگی و دستمزد به مردم بازپرداخت شد. از طریق مبادله پایاپای، بدهی‌های منابع انرژی (عمدتاً برای گاز) روسیه و ترکمنستان تسویه می‌شد.

در زمان کوچما، اوکراین قیمت گاز ثابت را از فدراسیون روسیه تضمین کرد. پالایشگاه‌های نفت بارگیری شدند. سه واحد نیرو در نیروگاه هسته‌ای تکمیل شد، برخی از تاسیسات راه آهن بازسازی شد. یک سیستم انگیزشی برای توسعه کارآفرینی ایجاد شد. مبادله کالا به کالا حذف شد. تورم متوقف شد. کسری بودجه، سطح بار بدهی، بار مالیاتی بر اقتصاد و جمعیت به میزان قابل توجهی کاهش یافت. شاخص‌های تجارت خارجی و تراز پرداخت‌ها بهبود یافته و تعهدات بدهی کشور به صندوق بین‌المللی پول برآورده شدند. اوکراین به عنوان کشوری با اقتصاد بازار آزاد شناخته شد.

در سیاست خارجی، کوچما اصل همکاری چندجانبه و برابر اوکراین را هم با کشورهای غرب و هم با کشورهای آسیا، آمریکای لاتین و روسیه اعلام کرد. در ۳۱ مه ۱۹۹۷، او به همراه رئیس‌جمهور روسیه، بوریس یتسین، معاهده دوستی، همکاری و مشارکت بین فدراسیون روسیه و اوکراین را امضا کرد. وی قبلاً در ۹ ژوئیه ۱۹۹۷ منشور مشارکت ویژه بین اوکراین و ناتو را امضا کرد. در ۲۳ می ۲۰۰۲، شورای امنیت ملی و دفاع اوکراین به ریاست کوچما تصمیم گرفت که پیوستن به ناتو یک هدف استراتژیک برای این کشور است.

کوچما یکی از مبتکران اصلی ایجاد سازمان توسعه اقتصادی و دموکراسی گوآم در سال ۱۹۹۷ بود. به عقیده اکثر کارشناسان، این ساختار که گرجستان، آذربایجان، مولداوی (و بعداً ازبکستان) را تحت رهبری غیررسمی اوکراین بالفعل متحد کرد، تلاشی برای تشکیل یک مرکز ثقل جایگزین برای کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و مقابله با تسلط فدراسیون روسیه در این فضای ژئوپلیتیکی بود.

حفظ و تقویت روابط شریک سودمند متقابل بین اوکراین و روسیه در دوران ریاست جمهوری ال. کوچما با اقدامات دفاعی وی که به عنوان تهدیدی برای حاکمیت کشور تفسیر می شد، ترکیب شد. معروف ترین درگیری در اطراف تف توزلا که در پاییز ۲۰۰۳ اتفاق افتاد. تلاش طرف روسی برای ساخت سدی که با اوکراین هماهنگ نشده بود و سواحل فدراسیون روسیه را به این بخش از خاک اوکراین متصل می کرد، واکنش تند کوچما را به همراه داشت که از جمله آن قطع یک سری از سفرهای وی به کشورهای آمریکای لاتین بود. همچنین اقداماتی را برای ساخت نمایی استحکامات دفاعی ترتیب داد. پس از آن روسیه ساخت سد را متوقف کرد. طرفین وارد مذاکره شدند و در نتیجه کوچما و ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه توافقنامه‌ی همکاری در استفاده از دریای آزوف و تنگه کرچ را امضا کردند. بسیاری از محققین و تحلیلگران مناقشه‌ی توزلا را اولین تلاش روسیه برای تحقق اقدامات احتمالی در الحاق کریمه می‌دانند. این تلاش به دلیل واکنش تند کوچما کنار گذاشته شد.

شبه جزیره کریمه

در سال ۲۰۰۴، نخست وزیر ویکتور یانو کوویچ برنده انتخابات ریاست جمهوری اعلام شد. نتایج غیز منتظره‌ی انتخابات، تظاهرات عمومی را در حمایت از نامزد مخالف، ویکتور یوشچنکو برانگیخت. این نتایج اعتراض مردم را به همراه داشت، مسموم شدن ویکتور یوشچنکو رقیب اصلی یانو کوویچ در جریان مبارزات انتخاباتی هم، بر آتش شک و کینه طرفدارانش دمید و موجی از اعتراض و نا فرمانی مدنی کشور را فرا گرفت. این اعتراضات که با استفاده از نمادهای نارنجی رنگ همراه بود به انقلاب نارنجی اوکراین معروف شد. این انقلاب ویکتور یوشچنکو و یولیا تیموشنکو را به قدرت رساند و ویکتور یانو کوویچ را به اپوزیسیون تبدیل کرد. با این حال، در سال ۲۰۰۶ یانو کوویچ یک بار دیگر نخست وزیر شد، تا اینکه در انتخابات پارلمان اوکراین در سال ۲۰۰۷، تیموشنکو به پست نخست وزیری بازگشت.

درگیری با روسیه بر سر قیمت گاز طبیعی برای مدت کوتاهی تمام عرضه گاز به اوکراین را در سال های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۹ متوقف کرد و منجر به کمبود گاز در سایر کشورهای اروپایی شد.

در ۲۵ فوریه ۲۰۱۰، ویکتور یانو کوویچ رئیس جمهور اوکراین شد. از اواخر سال ۲۰۱۲، این کشور وضعیت بحرانی بین دولت و معترضان را تجربه کرد که تغییر در مدل سیاسی تصویب شده پس از انتخاب مجدد یانو کوویچ را بعنوان رئیس جمهور منتخب نپذیرفتند.

در ۲۲ فوریه ۲۰۱۴ در پی اعتراضات خیابانی علیه دولت و وخیم شدن اوضاع داخلی اوکراین با رای پارلمان اوکراین ویکتور یانکوویچ از سمت رئیس جمهوری برکنار شد و یولیا تیموشنکو نخست وزیر سابق پس از تسخیر کاخ ریاست جمهوری توسط مخالفان و رای پارلمان این کشور مبنی بر بازگشت به قانون اساسی سال ۲۰۰۴؛ که این طرح با ۳۲۵ رای موافق به تصویب رسید و راه برای آزادی تیموشنکو هموار شد. همچنین پارلمان اوکراین به آزادی تیموشنکو از زندان نیز رای مثبت داد و در ساعاتی بعد در ۲۲ فوریه یولیا تیموشنکو از زندان آزاد شد.

یاناکویچ بعد از برکناری به روسیه فرار کرد و الکساندر تورچینف به عنوان رئیس جمهور موقت انتخاب شد. در فوریه تا مارس ۲۰۱۴، تغییرات اجتماعی — سیاسی گسترده ای در کریمه رخ داد که با بحران سیاسی سراسر اوکراین مرتبط بود. آغاز این تغییرات با اعتراض مردم محلی به اقدامات مخالفان سابق که در کیف به قدرت رسیدند، بود. مقامات اجرایی جمهوری خودمختار کریمه تغییر کردند و آنها نیز به نوبه خود مشروعیت دولت جدید اوکراین را به رسمیت نشناخته و به رهبری روسیه روی آوردند.

با حمایت کامل نظامی، مادی، مالی، دیپلماتیک و روانی رهبری فدراسیون روسیه، که پس از تغییر قدرت در اوکراین، مسیری را برای پیوستن شبه جزیره به فدراسیون روسیه در پیش گرفت، یک همه پرسی در ۱۶ مارس در کریمه برگزار شد و طی آن، طبق نتایج رسمی، ۹۶ درصد رای دهندگان موافق پیوستن به روسیه بودند. در ۱۷ مارس، بر اساس نتایج همه پرسی و اعلامیه استقلال که در ۱۱ مارس تصویب شد، شورای عالی جمهوری خودمختار کریمه این منطقه را یک کشور مستقل با عنوان «جمهوری کریمه» اعلام کرد. در ۱۸ مارس، روسیه و جمهوری کریمه توافق نامه‌ای را در مورد الحاق کریمه به روسیه امضا کردند که بر اساس آن موضوعات جدیدی از فدراسیون به عنوان بخشی از فدراسیون روسیه - جمهوری کریمه تشکیل شد.

الحاق کریمه به فدراسیون روسیه مهمترین بحران دوره‌ی تورچینف بود. وی در ۷ آوریل ۲۰۱۴ در ارتباط با تصرف ساختمان های اداری در خارکف، دونتسک و لوہانسک و اعلام جمهوری خلق خارکف و دونتسک، از ایجاد یک ستاد ضد بحران خبر داد و اعلام کرد که علیه کسانی که سلاح به دست گرفتند اقدامات ضد تروریستی انجام خواهد شد. در ۱۴ آوریل، فرمانی مبنی بر آغاز عملیات ضد تروریستی در شرق اوکراین با عنوان «اجرای تصمیم شورای امنیت ملی و دفاع اوکراین در مورد اقدامات فوری برای غلبه بر تهدید تروریستی و حفظ تمامیت ارضی اوکراین» در وب سایت رئیس جمهوری اوکراین قرار گرفت. این مصوبه از روز انتشار لازم الاجرا شد. همچنین، در زمان تورچینوف، حوادث غم انگیزی در اودسا در ۲ مه ۲۰۱۴ رخ داد که موجب حواشی زیادی در خارج از اوکراین شد.

در ۷ ژوئن ۲۰۱۴، او قدرت را به رئیس جمهور پترو پوروشنکو، که در انتخابات زودهنگام انتخاب شد، منتقل کرد.

پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا

در دهه‌ای که گذشت اوکراینی‌ها نگاه متفاوتی نسبت به اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خود داشتند. از طرفی آنها می‌دانستند که اروپایی‌ها به دنبال یک بستر آماده برای ارائه محصولات و تولیدات خود به عنوان یک بازار تجاری هستند تا یک شریک تجاری. اما از طرفی نیز چشم به قدرت اقتصادی اروپا دوخته بودند. آنها با بررسی اجمالی شرایط کشور های همسایه خود که از اتحادیه شوروی جدا شده بودند، می‌دیدند که چگونه شرایط بهتری برای آن کشورها فراهم شده بطوری که به آسانی در اتحادیه اروپا تردد، کار و زندگی می‌کنند و اوضاع اقتصادی اجتماعی‌شان نیز بسیار بهتر و قابل قبول تر شده است.

همانطور که یانوکوویچ رئیس جمهور اوکراین در پیش نویس توافقنامه پیوستن اوکراین به اتحادیه اروپا به آن اشاره کرده بود. موضوعی که بعد از برکناری او از ریاست جمهوری شدت گرفت. به طوری که گروه‌های هوادار پیوستن به غرب در قدرت نفوذ کرده و این ایده را تقویت کردند. با شدت گرفتن این درگیری‌ها اهالی روس تبار قسمتهای شرقی اوکراین به دلیل تجربیات تاریخی منفی و همچنین تقویت شدن روز به روز نیروهای غربگرا در قدرت مرکزی و اشتباهات زیادی که در دولت جدید به ضرر بخشهای شرقی صورت می‌گرفت، مخالفت‌ها، درگیری‌ها و نارضایتی‌های زیادی را در این قسمت‌ها به وجود آورد. در این میان روسیه که روز به روز خود را بیشتر در محاصره دولت‌های نظامی غربی می‌دید و تحولات اوکراین را موازی با تشدید محاصره‌ی سیاسی- نظامی غرب در مرزهای خود تلقی می‌کرد، با حضور در بخش‌های شرقی اوکراین و دخالت‌ها و حمایت‌های خود از مخالفان دولت مرکزی، به این اعتراضات و نارضایتی‌ها دامن می‌زد. نتیجه این دخالت‌ها و فعالیت‌های روسیه در بخش‌های شرقی بود که موجب تصرف شبه جزیره کریمه شد. متعاقب آن نیروهای حاکم در تلاش برای تغییر قانون اساسی و افزایش اختیارات مناطق مختلف به ویژه بخش‌های شرق شدند، اما نیروهای جدایی طلب و حامیان روسی

آنها به این تحولات رضایت ندادند. دولت اوکراین نیروها و فعالیت‌های نظامی خود را در شرق افزایش داد که این موجب سخت‌تر شدن شرایط برای شبه نظامیان در آن مناطق بود.

سیاست روسیه در اوکراین بیشتر راه اندازی حکومت‌های فدرالی بود، زیرا با به وجود آمدن شرایط فدرالی تصمیم برای تحقق اهداف حکومت‌های غربی چه به لحاظ نظامی و سیاسی نیازمند توافق با بخش‌های شرقی و جلب رضایت آنها بود، که تقریباً غیر ممکن می‌نمود. بر اساس شواهد، هر دو طرف یعنی روسیه و اوکراین در تلاش بودند تا قبل از جنگ شرایطی را فراهم کنند که در آن منافع هر دو طرف مد نظر گرفته شود، هر چند که هیچکدام امید زیادی به پیروزی کامل در این مناقشات نداشتند، اما با توجه به عواقب عکس‌العمل‌های تند از سوی هر یک از طرفین، برای در تعادل داشتن شرایط تلاش بسیاری شد.

با تمام این تفاسیر، شاید چنانچه اوکراین ضمن نگاه به پیوندهای سیاسی اقتصادی با غرب، همزمان می‌توانست موقعیت تاریخی فرهنگی و اقتصادی خود با روسیه و بخش‌های شرقی خود را هم مدنظر داشته باشد و از لحاظ شرایط نظامی موقعیتی بی‌طرف و خنثی را پیش می‌گرفت، امروز شعله‌های آتش جنگ بر این کشور روشن نمی‌شد.

هر چند که در طرف دیگر، روسیه نیز پایبند هیچ‌یک از موازین نبوده و بدون توجه به نتایج دخالت‌هایش در شرق اوکراین موجب تقویت درگیریها و ناآرامیها شد. تا جایی که نیروهای زیادی از داوطلبان روسی در دهه گذشته در شرق اوکراین و در کنار جدایی طلبان این کشور بودند. همچنین روسها با یادآوری جریانهای فاشیستی و نازیسمی در تاریخ اوکراین، مردم اوکراین را نسبت به حکومت وقت و رهبران آن بدبین و منزجر می‌کردند.

در نتیجه این اختلافات و درگیریها حدود یک و نیم میلیون نفر اوکراینی آواره و بی‌خانمان شدند و تقریباً سی درصد از اوکراینی‌ها به فکر مهاجرت و فرار از شرایط سخت زندگی در سایه‌ی آن مشکلات در کشور شدند. تا بتوانند در کشورهای همسایه‌ی اروپایی خود زندگی بهتری داشته و از ناآرامیهای بخش‌های شرقی و وضعیت نابسامان اقتصادی به دور باشند.

که در ادامه این نارضایتی ها منجر به موافقت مجلس برای پیوستن کشور به سازمان ناتو شد.

اما از مدتها قبل زمینه های این اختلافات در سیاست جهانی خود را بروز داده بود. رئیس پنتاگون طی یک سخنرانی در کنفرانس مونیخ گفته بود: «ما نیروی خوبی در جهان هستیم. ایالات متحده از نظم و حاکمیت قانون حمایت می کند. من فکر می کنم که اکثر مردم جهان چنین فکر می کنند.» او تا حدودی اتهامات ایالات متحده برای ایجاد یک دنیای تک قطبی را رد کرد. ولی به هر حال، اگر آمریکا نماینده «نیروهای خیر» باشد، وجود «نیروهای شر» خاص، یعنی حداقل دو قطب، اجتناب ناپذیر است. پوتین اما ایالات متحده را به تلاش برای ساختن جهانی تک قطبی، استفاده از زور بیش از حد در سیاست بین الملل و تحریک یک مسابقه تسلیحاتی متهم می کرد. از سویی دیگر رئیس جمهور روسیه درباره گسترش ناتو معتقد بود: «ما حق داریم صادقانه پرسیم که این گسترش علیه چه کسی است؟» پوتین همچنین با استقرار سامانه دفاع موشکی آمریکا در اروپا مخالفت کرده و گفته بود: «هیچ یک از «کشورهای مشکل دار» موشک‌هایی در اختیار ندارند که بتوانند به کشورهای اروپایی برسند.»

خواستهای پوتین این بود که غربی ها عضوگیری برای ناتو را پایان بدهند به روسیه این اطمینان را بدهند که او کراین و گرجستان را به عضویت در ناتو ترغیب نخواهند کرد. و آن امنیتی را که برای خود و هم پیمانانشان دنبال می کنند را برای شوروی نیز به رسمیت بشناسند. اما جو بایدن رئیس جمهور آمریکا هرگز چنین شرایطی را تضمین نکرد.

امروز که در خبرها و شبکه‌های رسانه ای در جریان این جنگ قرار داریم، به خوبی می توانیم این نگرانی ها را درک کنیم. اما شاید اگر سیاستمداران غربی شیوهی جورج اچ. دبلیو. بوش و گورباچف را پیاده می کردند و می توانستند جمهوری های غیربالتیک را در یک فدراسیون داوطلبانه که آن زمان بوش در سخنرانی خود در مجلس اوکراین مطرح کرد، نگه دارند، امروز شرایط بسیار متفاوت تر و با ثبات تر می شد.

امروز نگرانی اصلی پوتین مشخصاً پیوستن اوکراین و گرجستان به ناتو است. بر خلاف مخالفت اکثر منتقدین، بحران کنونی را می‌توان نتیجه گسترش پیمان ناتو پس از پایان جنگ سرد دانست. اگر این سازمان نظامی برای ایجاد امنیت و ثبات در اروپا گسترش می‌یافت و همچنین اگر روسیه را در بازی‌های سیاسی-نظامی خود شریک می‌کرد، امروز شاهد چنین فجایع انسانی در شرق اروپا نبودیم.

اگر نگاهی به رفتار و بازخورد کشورهای دیگر در مقابله با حضور شرکای نظامی همسایگان خود در مرزهایشان از دکتربین مونیخ تا بحران موشکی کوبا بیندازیم، رفتار امروز روسیه در مقابل تحرکات نظامی اطرافیان قابل درک‌تر خواهد بود.

بحران کارائیب

یا بشریت به جنگ پایان می دهد، یا اینکه جنگ بشریت را پایان خواهد داد.

بحران موشکی کوبا در اکتبر ۱۹۶۲، رویارویی بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بود و در پی استقرار موشک های میان برد شوروی در کوبا به عنوان بخشی از مسابقه تسلیحات هسته ای بوجود آمد.

بحران واقعی سیزده روز به طول انجامید. که سازماندهی مجدد روابط بین الملل را به دنبال داشت. با بحران موشکی کوبا، جنگ سرد به ابعاد جدیدی رسید. در طول این بحران، هر دو ابرقدرت به یک رویارویی مستقیم نظامی و در نتیجه یک جنگ احتمالی هسته ای نزدیک شدند. در نتیجه، عموم مردم برای اولین بار از خطرات عظیم آن آگاه شدند.

علل بحران کارائیب بارها در کنفرانس های بین المللی که با حضور نمایندگان کشورهای مختلف، مورد بحث قرار گرفته است. آمریکایی ها علت اصلی این بحران خطرناک را در استقرار موشک های شوروی در کوبا می دانند. اما، علت اصلی بحران کارائیب، سیاست تهاجمی ایالات متحده در قبال اتحاد جماهیر شوروی، ایجاد یک موقعیت نظامی - استراتژیک بسیار خطرناک در اطراف اتحاد جماهیر شوروی، اقدامات تحریک آمیز در نزدیکی مرزهای اتحاد جماهیر شوروی و حتی در حریم هوایی این کشور بود که با تمایل ایالات متحده برای دستیابی به برتری نظامی غیرقابل انکار بر اتحاد جماهیر شوروی همراه بود. این رویارویی که با سیاست تهاجمی آمریکا علیه کوبا تشدید شد، قرار بود در مقطعی اتفاق بیفتد که در اکتبر ۱۹۶۲ اتفاق افتاد.

خروشچف آزمون سختی را پشت سر گذاشت. بدون شک آنها به بی پروایی اقدامات خود متقاعد شده بودند. علاوه بر این، آنها از اقدامات خود می ترسیدند که جهان را به یک فاجعه هسته ای سوق داد. نابود کردن دنیا آسان است، بازسازی آن غیر ممکن است. بحران کارائیب تأثیر مثبت و

منفی بر توسعه بعدی روابط بین‌الملل داشت. اما آیا منطق این بحران در حقوق بشر و بین‌الملل قابل بررسی است یا در منطق ترس برای کشوری که امنیت خود را در خطر می‌بیند؟

پاسخ این سوال می‌تواند ما را به علل شروع جنگ اوکراین و روسیه بسیار نزدیکتر کند. وقتی آمریکا در ترکیه هم مرز با شوروی می‌تواند تسلیحات هسته‌ای مستقر کند، بنابراین شوروی هم می‌تواند در کوبا و هم مرز با آمریکا چنین رفتاری را توجیه کند. در محاسبه و تئوری بسیار ساده بود، اما در عمل تا آنجا پیش رفت که مردم در کلیساها و اماکن مذهبی به دعا مشغول بودند تا دنیا را جنگ جهانی سوم نابود نکند.

باید پذیرفت که در جهان سیاست و روابط بین‌الملل، اخلاقیات و قوانین به ظاهر زیبای انسانی آنچنان جایگاهی ندارند و روابط کشورها را منافع و اقتصاد جهانی در سایه توازن قدرت تعیین می‌کند. امروزه بر خلاف گذشته بازیگران سیاست تعیین‌کننده صلح و جنگ هستند و جنگها بر اثر محاسبات و رفتارهای غلط سیاسی در تعاملات با قدرتهای برتر بروز می‌کنند.

وقایعی که در پس از بحران کو با رخ داد گواه این واقعیت است که تنشهای بزرگی هنوز در جهان وجود دارند، انقلاب‌های رنگی ظهور می‌کنند، گروه‌های رادیکال قدرت را در دست می‌گیرند و باعث بی‌ثباتی جهان می‌شوند. ناتو و به خصوص آمریکا مدام قلمرو برنامه‌های موشکی خود را اکثراً در مرز با روسیه گسترش می‌دهد. زلنسکی نیز اگر بینش سیاسی داشت باید پیش‌بینی می‌کرد که درگیر شدن با کشورهای صاحب بمبهای پدر و مادر و هسته‌ای می‌تواند بار دیگر دنیا را به آشوب بکشاند.



گسترش ناتو و روسیه

ناتو، یک بلوک نظامی - سیاسی است که ایالات متحده آمریکا و کانادا را با اکثر کشورهای اروپا (از جمله ترکیه) متحد می‌کند. این سازمان در ۴ آوریل ۱۹۴۹ با هدف حفاظت از اروپا در برابر نفوذ شوروی تأسیس شد. یکی از اهداف اعلام شده ناتو اطمینان از بازدارندگی از هرگونه تجاوز در رابطه با قلمرو کشورهای عضو ناتو یا دفاع در برابر آن است.

در حال حاضر ۳۰ کشور عضو ناتو هستند و گرجستان و اوکراین را به عنوان نامزدهای عضویت در این ائتلاف به رسمیت می‌شناسد. مجموع هزینه‌های نظامی همه اعضای ناتو در سال ۲۰۲۰ بالغ بر بیش از ۵۷ درصد از حجم جهانی بود.

بی‌شک جنگ امروز در اوکراین نتیجه خطای بزرگ کشورهای تصمیم‌گیرنده در پیشبرد اهداف ناتو می‌باشد. عضوگیری‌های هدفمند در حاشیه اروپایی روسیه علیرغم اینکه زنجیره‌ای از وقایع مختلف را در امور امنیتی جهان پدید آورد همچنین باعث شد که امروز در معادلات جهان عدم توازن پیش بیاید که چاره‌ای جز درگیری نیروهای مختلف در دنیا نباشد. این امر نه تنها برای اعضای قدیمی آن بلکه برای ورود اعضای جدید نیز بسیار گران تمام خواهد شد.

به باور کارشناسان سیاسی ناتو، اوکراین مستقل یکی از مهمترین ویژگی‌های چشم‌انداز استراتژیک اروپا است. همانطور که تحلیلگران آمریکایی تعریف می‌کنند، اوکراین «یک حائل استراتژیک بین اروپا و روسیه و بهترین ضامن در برابر احیای امپریالیسم روسیه است.» بنابراین، به هیچ وجه نمی‌خواهند اجازه دهند که اوکراین به فدراسیونی به رهبری روسیه پیوندد.

اما نگران‌کننده‌ترین قسمت این تعاملات و اختلافات وجود زرادخانه‌های هسته‌ای در روسیه و ایالات متحده می‌باشد. که در صورت بروز اختلاف ممکن است مورد استفاده قرار بگیرد و قطعاً پس از آن زمینی برای زندگی باقی نخواهد ماند. هر چند که در دوران بوش و ریگان مذاکراتی برای جلوگیری از وقوع چنین اتفاقاتی در دنیا برقرار شد، اما پس از آن این مذاکرات به بن‌بست

رسید و پیگیری نشد. مسابقه‌ای که یک روز بمب مادر را به نمایش می‌گذارد و یک روزی دیگر بمب پدر را.

از طرفی عضوگیری هدفمند ناتو در مرزهای شوروی سابق و روسیه امروز ظاهراً فقط به منظور محدود کردن قدرت روسیه و ساخت دیواری از کشورهای جدا شده و ایجاد حریم مرزی از اعضای ناتو در اطراف آن می‌باشد. چرا که در واقعیت این رفتار کاملاً متضاد با شعارها و برنامه‌های ظاهری ناتو برای جلوگیری از تقسیم اروپا است. برای حفظ امنیت و شرایط موجود در اروپا شایسته‌تر و منطقی‌تر است که به جای منزوی کردن روسیه، در معادلات قدرت های اروپایی به بازی گرفته شود. متحد کردن اروپا برای ایجاد امنیت و بازار مشترک هدفی مثبت بوده و باعث ثبات بیشتر در اروپا خواهد شد، اما در عمل ایجاد اتحاد و عضوگیری‌ها بیش از آنکه این هدف را دنبال کند، برای به انزوا کشاندن و محاصره‌ی نقاط خاص جغرافیایی طراحی می‌شود.

اهداف تدوین شده در پیمان آتلانتیک شمالی را میتوان چنین بیان کرد:

در دوران جنگ سرد، مأموریت اصلی ناتو تضمین آزادی و امنیت اعضا از طریق بازدارندگی، تسلیح مجدد و آمادگی مداوم بود. ناتو به‌عنوان یک سازمان بین‌المللی و فراملی با دسترسی مستقیم در سطح دولت، نقش پیشگام مهمی به‌ویژه در رسیدگی به مسائل زیست‌محیطی، کنترل آلودگی هوا، باران اسیدی و اثر گلخانه‌ای ایفا کرده است.

اتحاد مجدد آلمان، فروپاشی پیمان ورشو و اتحاد جماهیر شوروی، و دموکراتیزه شدن کشورهای بلوک شرق سابق باعث تغییر اساسی در محیط سیاست امنیتی در اروپا شد. مأموریت‌های ناتو با شرایط جدید تطبیق داده شد و بر اساس پیمان آتلانتیک شمالی، بازدارندگی و دفاع، در عین حال که کلیدی بود، پیش‌زمینه‌ای مهم در نظر گرفته شد. گفت و گو و همکاری با «دشمنان قدیمی» به طور فزاینده‌ای مورد اتکا قرار گرفت و برنامه‌های مختلف مشارکت (از جمله مشارکت برای صلح) در نهایت منجر به گسترش ناتو به سمت شرق شد.

اما از شروع قرن میلادی جدید تصمیماتی گرفته شد که مسیر آینده آن را تغییر داد. این شامل توافق به اصطلاح «چتر موشکی» ایالات متحده است که از دو جزء تشکیل شده است: نصب سیستم راداری در جمهوری چک و استقرار ده موشک رهگیر در لهستان. این اقدام تسلیحاتی که گفته می‌شود علیه تهدیدی از سوی ایران یا کره شمالی انجام می‌شود، در واقع روسیه را هدف قرار می‌دهد که احساس می‌کند به طور فزاینده‌ای از سوی ناتو به حالت دفاعی قرار خواهد داد.

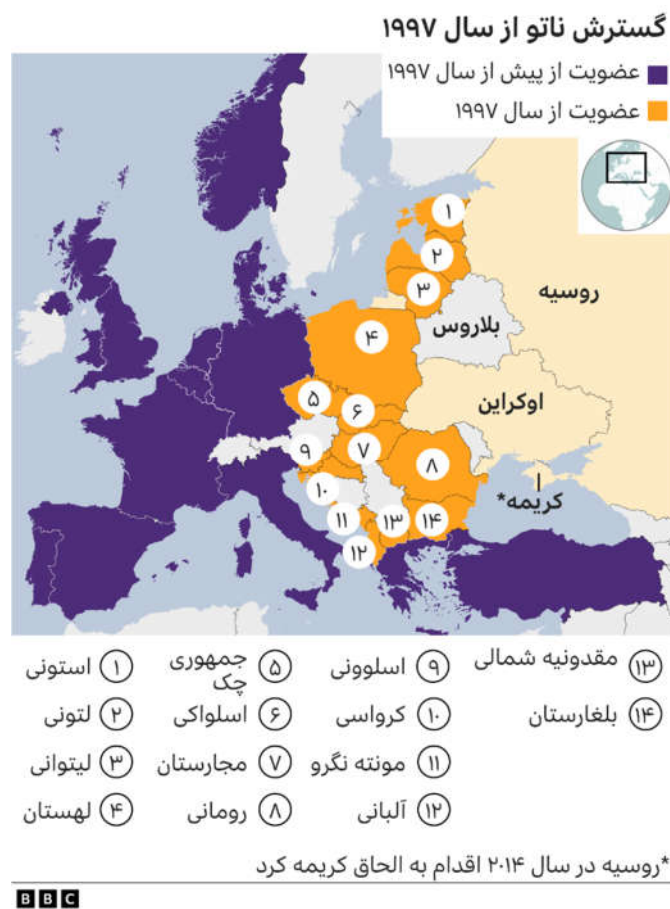
بیشتر از آن به این دلیل که ایالات متحده برای پذیرش سایر جمهوری‌های شوروی سابق فشار می‌آورد، با اوکراین و گرجستان، یک حلقه محکم و تقریباً کامل از کشورهای ناتو در اطراف فدراسیون روسیه کشیده خواهد شد. همه اعتراضات غرب مبنی بر اینکه می‌خواهد بر اساس روابط برابر و مبتنی بر مشارکت با روسیه همزیستی کند، بسیار مضحک و بی‌معنا به نظر می‌رسد. ظهور یک مسابقه تسلیحاتی جدید بین کشورهای ناتو و روسیه در آینده ناگزیر خواهد بود. روسیه قبلاً اعلام کرده بود که پایگاه‌های دفاع موشکی را با موشک‌های خود هدف قرار خواهد داد.

توسعه نصب سیستم‌های دفاع موشکی در سمت شرق ادامه دارد و این تنها برای تحقق سریع برتری استراتژیک برگشت ناپذیر غرب بر مخالفان بالقوه جهانی یعنی روسیه و چین است.

کشورهای ناتو در حال حاضر حدود ۷۰ درصد از هزینه‌های نظامی جهان را در اختیار دارند. بواسطه‌ی آن است که بر اقیانوس‌های جهان برتری قاطع پیدا می‌کند. کشورهای ناتو دو و نیم برابر کشتی‌های رزمی و ۵۰ درصد زیردریایی‌های بیشتری نسبت به چین و روسیه دارند. ناتو همچنین دارای حاکمیت هوایی است. این کشور ۵۰ درصد هواپیماهای جنگی و سه و نیم برابر بیشتر از روسیه و چین هلیکوپترهای جنگی و علاوه بر آن، تعداد ۱۲ برابر هواپیماهای تانکر برای سوخت‌گیری هواپیماهای جنگی و حمل و نقل در طول پرواز در اختیار دارد.

بر اساس این شواهد باید کمی در نگرانی‌های پوتین نیز درنگ و تأمل کرد که واشنگتن به وعده‌های خود مبنی بر اینکه ناتو «حتی یک اینچ» به سمت شرق حرکت نمی‌کند، خیانت کرده و تقابل مجدد را به عنوان پاسخی ضروری به «استقرار زیرساخت‌های نظامی در مرزهای ما» ناگزیر کرده است. اما ایالات متحده اصرار دارد که نه رئیس‌جمهور جورج اچ دبلیو بوش و نه هیچ‌یک

از رهبران دیگر چنین قولی نداده اند. اما علاوه بر آن الحاق کشورهای که در زمانی عضو ورشو بودند به نوعی سوءاستفاده و خیانت به اهداف ناتو و برهم زدن تعادلات قدرتهای جهانی را موجب خواهد شد.



در ابتدای قرن حاضر، از مهمترین وقایعی که موجب نزدیک شدن شدید روسیه و غرب شد، حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود که روسیه بدون تردید طرف ایالات متحده را گرفت. این نزدیکی با مشارکت روسیه در ائتلاف ضد تروریستی ایجاد شده توسط ایالات متحده برای آماده سازی و جنگ علیه رژیم طالبان در افغانستان و امضای اعلامیه موسوم به «دور جدید روابط روسیه و ناتو» به اوج رسید. بر اساس آن، شورای روسیه و ناتو ایجاد شد که پس از آن انتظار

۱۲ - شورای ناتو-روسیه مخفف NRR برای بهبود همکاری بین کشورهای ناتو و روسیه در مورد مسائل مربوط به سیاست دفاعی و امنیتی ایجاد شد. در سپتامبر ۲۰۱۴، در نشست سران ناتو در ولز، سران کشورها و دولت‌های متحدان ناتو تصمیم گرفتند که همه همکاری‌های عملی نظامی و غیرنظامی بین ناتو و روسیه را به دلیل بحران اوکراین در سال ۲۰۱۴ متوقف کنند، اما کانال‌های ارتباطی سیاسی را باز نگه دارند. پس از یک وقفه دو ساله، شورای ناتو-روسیه برای اولین بار در ۲۰ آوریل ۲۰۱۶ در بروکسل تشکیل جلسه داد تا پیشرفت دیپلماتیک را ترتیب دهد.

می رفت روابط روسیه و ناتو به سطح بالاتر با چشم انداز عضویت کامل روسیه در ناتو ارتقا پیدا کند. در زمان جنگ افغانستان، روسیه فضای هوایی خود را برای ترانزیت محموله های نظامی و نیروهای آمریکایی و ناتو به افغانستان فراهم کرد. بعداً، در سال ۲۰۰۷، پوتین قانون موافقتنامه بین کشورهای پیمان آتلانتیک شمالی و سایر کشورهای شرکت کننده در برنامه مشارکت برای صلح را تصویب کرد، که برخی در روسیه آن را «باز کردن مرزها برای سربازان ناتو» در نظر گرفتند.

در سال ۲۰۰۱، رهبری روسیه بسته شدن پایگاه های نظامی در کوبا و ویتنام را اعلام کرد و عملاً از حضور در مناطق استراتژیک مهم جهان خودداری کرد. با این حال ایالات متحده با اعلام خروج یکجانبه از معاهده ی موشک های هسته ای میان برد، از نزدیکی بیشتر بین روسیه و ایالات متحده جلوگیری کرد. از دیدگاه روسیه، خروج ایالات متحده از توافق، که برابری استراتژیک طرفین را تضمین می کرد، امیدها برای مشارکت جدید را از بین برد و به یک عامل بی ثبات کننده با اهمیت جهانی تبدیل شد.

بحران جدید در روابط روسیه و غرب با حمله آمریکا و متحدانش به عراق برای سرنگونی رژیم صدام حسین در مارس ۲۰۰۳ همراه بود. روسیه از اقدامات آمریکا به همراه آلمان و فرانسه در دور زدن شورای امنیت سازمان ملل به شدت انتقاد کرد. اما متحدان اروپایی در نهایت از ایالات متحده حمایت کردند. روابط روسیه و آمریکا دقیقاً پس از حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ و اختلاف نظرهایی که بر این اساس به وجود آمد، بدتر شد.

در نوامبر ۲۰۰۳، «انقلاب گل سرخ» در گرجستان آغاز شد، در نتیجه میخائیل ساکاشویلی در اوایل سال ۲۰۰۴ به قدرت رسید و گرجستان را به شدت به سمت ایالات متحده سوق داد و به سمت ناتو حرکت کرد. دوران او سخت ترین شرایط را در روابط روسیه و گرجستان دید که در جنگ ۲۰۰۸ به اوج خود رسید.

در مارس ۲۰۰۴ گسترش دیگری در ناتو صورت گرفت. هفت کشور اروپای شرقی در مقابل تلاش های دیپلماتیک روسیه، از جمله استونی، لتونی و لیتوانی هم مرز با روسیه، به عضویت این اتحاد پذیرفته شدند. کشورهای غربی با برنامه ریزی برای گسترش ناتو و اتحادیه اروپا و افزایش نفوذ خود بر کشورهای پس از فروپاشی شوروی، توجهی به این واقعیت نداشتند که منافع روسیه تحت تأثیر قرار می گیرد.

به نوشته روزنامه ودوموستی، پوتین گسترش ناتو به شرق را در سال ۲۰۰۴ به عنوان یک «خیانت شخصی» توسط جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور آمریکا و تونی بلر، نخست وزیر بریتانیا، که پوتین در آن زمان آنها را دوستان خود می دانست و با آنها همراه بود، تلقی کرد. پوتین در سخنرانی کریمه خاطر نشان می کند:

« ما بارها و بارها فریب خوردیم، تصمیمات پشت سرمان گرفته شد، با گسترش ناتو به شرق، با استقرار زیر ساخت های نظامی در نزدیکی مرزهای ما در یک عمل انجام شده قرار گرفتیم. همیشه همین را به ما می گفتند: «خب، این به شما مربوط نیست.»

در انتخابات ریاست جمهوری اوکراین در پایان سال ۲۰۰۴، مقامات روسیه از ویکتور یانوکوویچ، حمایت کردند که از همکاری اقتصادی با روسیه در چارچوب فضای اقتصادی مشترک حمایت می کرد. با این حال، پس از اعلام پیروزی کمیسیون مرکزی انتخابات در دور دوم نخست وزیری ویکتور یانوکوویچ، رقیب وی، ویکتور یوشچنکو، حامیان خود را به میدان هدایت کرد و مقامات را به تقلب در انتخابات متهم کرد. اعتراضاتی که بعدها «انقلاب نارنجی نام گرفت.» در طول این بحران، غرب و روسیه خود را در دو طرف سنگرها دیدند. در پایان، در ماه دسامبر، تصمیم گرفته شد که دور سوم انتخابات برگزار شود که برنده آن یوشچنکو بود.

به نظر می رسد این رویداد و در پس زمینه آن جنگ در عراق و رویارویی با اتحادیه اروپا و ناتو به یک تغییر اساسی در ذهن و جهان بینی ولادیمیر پوتین در عرصه بین المللی منجر شد.

رئیس جمهور جدید اوکراین، ویکتور یوشچنکو شیوهی سلف خود لئونید کوچما را رها کرد. رهبری روسیه هم «انقلاب نارنجی» را که الهام گرفته از غرب می دانست و سیاستهای یوشچنکو را منفی ارزیابی می کرد، به وخامت اوضاع شدت بخشید. یوشچنکو به میخائیل ساکاشویلی نزدیک شد و اوکراین نیز مانند گرجستان پیوستن به ناتو را به عنوان یک مسیر استراتژیک اعلام کرد.

در آغاز سال ۲۰۰۸، پیچیدگی دیگری در روابط بین روسیه، ایالات متحده و ناتو باعث بحث و گفتگو توسط رهبران اتحاد ناتو، اوکراین و درخواست گرجستان برای پیوستن به ناتو شد. ایالات متحده تمام تلاش خود را کرد تا متحدان خود در ناتو را متقاعد کند که گرجستان و اوکراین باید به ناتو بپیوندند. اینطور برداشت می شد که راه ناتو برای آنها باز شده است و فقط باید کمی صبر کرد. سران کشورهای عضو ناتو در بخارست اعلام کردند که گرجستان و اوکراین زمانی که شرایط عضویت در این سازمان را داشته باشند، به عضویت ناتو در می آیند. این تصمیم در نشست های بعدی ناتو تایید شد.

با این حال اما، روسیه به پیشروی ناتو به سمت شرق را به عنوان تهدیدی برای منافع استراتژیک خود در اروپا می دید. در پی نتایج نشست آوریل ناتو (۲۰۰۸)، رئیس ستاد کل فدراسیون روسیه، ژنرال یوری بالویفسکی، اظهار داشت که اگر گرجستان و اوکراین به ناتو بپیوندند، روسیه مجبور خواهد شد برای حفظ منافع خود در نزدیکی مرزها «تدابیر نظامی و سایر اقدامات با ماهیت متفاوت» را اتخاذ کند.

رئیس ستاد کل نیروهای مسلح روسیه اعلام کرد:

«اگر اوکراین و گرجستان سابق شوروی به ناتو بپیوندند، روسیه اقدامات

نظامی و دیگر اقداماتی را در امتداد مرزهای خود انجام خواهد داد.»^{۱۳}

سخنگوی ناتو در بروکسل در پاسخ به درخواست برای عکس‌العمل به اظهارات ژنرال روسی گفت که هر دموکراسی اروپایی می‌تواند برای عضویت در ائتلاف درخواست دهد. او گفت: «این چیز جدیدی نیست و هیچ کشور یا طرف ثالثی حق و تو ندارد.»^{۱۴}

وقایع اوکراین و الحاق کریمه به فدراسیون روسیه در سال ۲۰۱۴، مرحله جدیدی از تنش بین ایالات متحده و روسیه را ایجاد کرد. در ارتباط با حوادث اوکراین، دولت اوباما مسیر «محدودیت سیستماتیک» روسیه را در پیش گرفت و روابط را محدود کرد و تحریم‌های ویزا، اقتصادی و دارایی را علیه تعدادی از مقامات روسیه، نمایندگان مجلس فدرال و همچنین کارآفرینان اعمال کرد. تحریم شرکت‌ها و بانک‌ها نیز از آن زمان به طور مکرر گسترش یافته و تشدید شده است. از طرف روسیه نیز اقدامات تلافی‌جویانه و متعاقب برای حفاظت از منافع ملی روسیه در ارتباط با اقدامات غیر دوستانه انجام شد.

پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در نوامبر ۲۰۱۶ امیدهایی را در روسیه برای بهبود روابط روسیه و آمریکا ایجاد کرد. ترامپ بارها تمایل خود را برای بهبود روابط با روسیه اعلام کرد، اما در عمل رفتار قابل توجهی صورت نگرفت.

مشارکت مستقیم روسیه در جنگ سوریه به یک رویداد مهم در تاریخ اخیر سیاست خارجی این کشور تبدیل شده است، زیرا هرگز قبلاً نیروهای مسلح روسیه مستقیماً در درگیریهای قلمرو کشورهای عربی شرکت نداشته‌اند. ورود روسیه به مناقشه امکان تغییر اساسی جهت و ماهیت عملیات نظامی را فراهم کرد.

با آغاز سال ۲۰۱۸، مشخص شد که ائتلاف نیروهای تحت رهبری روسیه (سوریه، ایران و شبه نظامیان محلی مختلف) به طور کلی از قبل به نتیجه‌ی اصلی نظامی-استراتژیک خود نزدیک شده بودند. این موفقیت نظامی موجب دستیابی به امتیازات سیاسی و ایجاد یک توافقنامه سیاسی با شرایط روسیه شد. علاوه بر این، ترکیه و عربستان سعودی به بهبودگی مشارکت گروه‌های تحت حمایت خود در جنگ متقاعد شدند و ایالات متحده مجبور شد از قصد خود برای تغییر قدرت

رئیس جمهور بشار اسد چشم پوشی کند. در سال ۲۰۱۹، ولادیمیر پوتین و رجب طیب اردوغان، مناطق جدید نفوذ در شمال شرق سوریه را تحکیم کردند و بر سر گشت‌زنی مشترک در این سرزمین در امتداد مرز سوریه و ترکیه توافق کردند.

به عقیده‌ی برخی، خشونت‌ی که در اوکراین در جریان است، از بخش‌های غربی «غرب‌گرا» در این کشور آغاز شد؛ نه دونباس که در آن، خشونت واکنشی بود به آنچه تهدید علیه اوکراینی‌های روس تبار تلقی می‌شد.

نمونه‌ی تاریخی

انحلال نظام سوسیالیستی در جهان، موج ناسیونالیسم در اروپا، مرگ تیتو و شکست سیاست‌های اقتصادی و ملی در جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی، زمینه‌های فروپاشی آن را فراهم کرد. پس از مرگ تیتو، پست ریاست جمهوری لغو شد و هیئت رئیسه در راس کشور قرار گرفت که اعضای آن (رؤسای جمهوری‌های اتحادیه و مناطق خودمختار) هر سال به نوبت یکدیگر را جایگزین می‌کردند. در طول بحران سیاسی در سال ۱۹۹۱، چهار جمهوری از شش جمهوری جدا شدند: اسلوونی، کرواسی، بوسنی و هرزگوین، مقدونیه.

در سال ۱۹۹۸، در پاسخ به مجموعه‌ای از حملات شورشیان KLA به پلیس در کوزوو، نیروهای امنیتی یوگسلاوی به تعدادی از روستاها در مرکز کوزوو حمله کردند. در جریان این عملیات، یکی از رهبران آنان و همچنین ۸۲ ساکن محلی دیگر، از جمله حداقل ۲۴ زن و کودک کشته شدند.

در طول سال ۱۹۹۸، کشورهای ناتو فشار بر بلغراد را افزایش دادند تا آن را مجبور به توقف خصومت‌ها در کوزوو و متوهم کنند. در ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۸، شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه ۱۱۹۹ را تصویب کرد و طرفین را به آتش بس فراخواند. در ۲۴ سپتامبر، ناتو برنامه ریزی یک عملیات هوایی علیه یوگسلاوی را آغاز کرد تا بلغراد را به صلح وادار کند. در ۱۳ اکتبر، شورای ناتو دستور آغاز عملیات را ظرف ۹۶ ساعت صادر کرد. مقامات یوگسلاوی تسلیم شدند و در ۱۵ اکتبر تحت نظارت ناتو، یک آتش بس در کوزوو منعقد شد که شامل عقب نشینی واحدهای ارتش یوگسلاوی به محل استقرار دائمی آنها بود. آتش بس در ۲۵ اکتبر اجرایی شد. نظارت ناتو بر آتش بس به عنوان بخشی از عملیات چشم عقاب انجام شد.

با این حال، آتش بس بی اثر بود، خشونت علیه صرب‌ها و آلبانیایی‌ها ادامه یافت. در ژانویه ۱۹۹۹، ارتش و پلیس یوگسلاوی عملیات خود را علیه جدایی طلبان از سر گرفتند.

دلیل فوری مداخله ناتو در درگیری، حادثه راجاک بود، زمانی که ۴۵ آلبانیایی در جریان حمله به روستایی که تحت کنترل ارتش آزادیبخش کوزوو بود، کشته شدند. در ۳۰ ژانویه، ناتو تهدید کرد که اگر مذاکرات نتیجه ندهد، به حملات هوایی در قلمرو جمهوری فدرال یوگسلاوی ادامه خواهد داد.

در ۲۴ مارس ۱۹۹۹، نیروهای ناتو بدون تایید شورای امنیت سازمان ملل به این ایالت حمله کردند. واشنگتن و متحدانش گفته اند که هدف از اقدامات آنها توقف «پاکسازی قومی» در کوزوو بوده است.

به گفته رسانه های غربی و همچنین خود ناتو، دلیل رسمی این بمباران، جنگ جاری در کوزوو در آن زمان بوده است، جایی که هر دو طرف از پاکسازی قومی استفاده می کنند، که این می تواند به بی ثباتی در منطقه منجر شود. با این حال، به گفته برخی از مورخان، اهداف ناتو تغییر جهت صربستان به غرب و نشان دادن قدرت سازمان ناتو به جهان بود. ناتو همواره این حمله را با اقدامات رهبران یوگسلاوی توجیه می کند. دلیل دیگر ناتو، امتناع یوگسلاوی از توافقات در رامبویه است. در همان زمان، ناتو از مشروعیت بخشیدن به تهاجم خود از طریق سازمان ملل امتناع کرد، زیرا معتقد بود روسیه و چین این اقدامات را وتو خواهند کرد. در نتیجه ناتو اقدامات خود را بدون مجوز سازمان ملل آغاز کرد و آنها را «مداخله بشردوستانه» نامید. در واقع با نادیده گرفتن منشور سازمان ملل متحد که استفاده از زور را بدون تصمیم شورای امنیت سازمان ملل یا عدم دفاع از خود ممنوع می کند.

دیده بان حقوق بشر تخمین می زند که حدود ۱۰۰۰ پرسنل نظامی یوگسلاوی و همچنین ۵۲۸ غیرنظامی در نتیجه بمباران کشته شدند. به گفته طرف یوگسلاوی، تا ۵۷۰۰ غیرنظامی جان باختند. تأسیسات زیربنایی شامل تأسیسات صنعتی، مدارس، بیمارستان ها، مراکز میراث فرهنگی و تأسیسات نظامی ویران شدند. چند روز پس از خروج نیروهای یوگسلاوی از کوزوو، ۱۶۴۰۰۰

صرب و ۲۴۰۰۰ آلبانیایی فرار کردند. بسیاری از افراد غیر آلبانیایی (و همچنین کسانی که همدستان یوگسلاوی محسوب می شدند) مورد حمله، آزار و اذیت، ربوده و یا کشته شدند.

این عملیات دومین عملیات بزرگ در آن زمان پس از بمباران بوسنی و هرزگوین در سال ۱۹۹۵ بود. این اولین باری بود که ناتو از نیروهای خود بدون تأیید صریح سازمان ملل استفاده کرد و بحث‌های گسترده‌ای را در مورد قانونی بودن اقدامات آنها برانگیخت.

زمینه ها و دلایل شروع تهاجم روسیه به اوکراین

برای بسیاری شروع حمله وحشیانه ارتش پوتین به اوکراین در نخستین ساعات صبح روز پنجشنبه ۲۴ فوریه یک کشورگشایی بی سابقه در قرن صلح و تمدن و گفتگو بود. اما اجازه بدهید این موضوع را در بعد سیاسی و فراملیتی و به دور از تعصبات سیاسی آن بررسی کنیم.

ابتدا قبل از تشریح زمینه های جنگ اوکراین و روسیه لازم می دانم تا چند سطری را به طور خلاصه در مورد شرایط واقعی روابط سیاسی و رفتار قدرت ها در قبال هم بیان کنم تا درک بهتری از جهان امروز پیدا کنیم.

چه خوب یا بد باید پذیرفت که در روابط بین الملل، مطابق نظریه رئالیسم تهاجمی، دولت ها به عنوان بازیگران اصلی عمل می کنند. همانطور که جان میرشایمر در کتاب خود «تراژدی سیاست قدرت های بزرگ» مطرح می کند، قدرت های بزرگ همیشه به دنبال بقای خود و افزایش قوا هستند، هیچ اعتمادی به دولتهای دیگر ندارند و قادر به انجام یک حمله نظامی برای بقا هستند. رئالیسم تهاجمی میرشایمر به طور چشمگیری به پیش بینی های مختلف در مورد رفتار دولت ها در جستجوی قدرت در سیاست بین الملل اشاره می کند. عمدتاً از واقع گرایی تدافعی با توجه به انباشت قدرتی که یک دولت برای تضمین امنیت خود باید داشته باشد، از استراتژی دولت ها برای پیروی از سطح رضایت بخشی از امنیت فاصله می گیرد. در نهایت، رئالیسم تهاجمی میرشایمر تصویر بسیار بدبینانه تری از سیاست بین الملل ترسیم می کند که مشخصه آن رقابت امنیتی بین دولت ها است که احتمالاً منجر به درگیری و جنگ می شود.

نظام بین الملل، انگیزه های قوی برای قدرت های بزرگ در توسل به اقدامات تهاجمی به منظور افزایش امنیت و تضمین بقای خود فراهم می کند. شرایط حاکم بر جهان با هرج و مرج، فقدان یک مرجع مرکزی ناتوان در وضع قوانین و مجازات متجاوزان، غیر قابل پیش بینی و نامطمئن بودن

و قابلیت‌های نظامی تهاجمی، دولت‌ها را به ترس دائم از یکدیگر و توسل به خودیاری سوق می‌دهد. عدم وجود مکانیسم‌هایی برای تضمین بقا به منظور کاهش این ترس از تجاوز که هر کشوری از دیگری دارد، دولت‌ها را همواره به دنبال به حداکثر رساندن قدرت نظامی نسبی سوق می‌دهد که بر حسب منابع مادی تعریف شده است. همانطور که میرشایمر می‌گوید:

«آنها به دنبال فرصت‌هایی برای تغییر موازنه قوا از طریق به دست آوردن قدرت به قیمت افزایش تعداد رقبای بالقوه هستند، زیرا هر چه برتری نظامی یک دولت نسبت به سایر کشورها بیشتر باشد، شرایط امن‌تری خواهد داشت. دولت‌ها با ایجاد یک سیستم سلطه به دنبال افزایش قدرت نظامی خود به ضرر سایر کشورها هستند. قدرت‌های بزرگ تشخیص می‌دهند که بهترین راه برای تضمین امنیت خود دستیابی به سلطه در حال حاضر است، بنابراین هرگونه احتمال به چالش کشیده شدن توسط یک قدرت بزرگ دیگر را از بین می‌برند.»

بنابراین، رئالیست‌های تهاجمی مانند میرشایمر معتقدند که بهترین استراتژی دولت برای افزایش قدرت خود نسبت به نقطه دستیابی به تسلط، تکیه بر تاکتیک‌های تهاجمی است. تا زمانی که این هدف برآورده شود، قدرت‌های بزرگ به سیاست‌های توسعه طلبانه خود ادامه می‌دهند. در حالی که دستیابی به سلطه‌ی جهانی تقریباً به دلیل محدودیت‌های قدرت در سراسر اقیانوس‌ها و نیروهای تلافی‌جویانه، غیرممکن است، در نهایت دولت‌ها در این بازی می‌توانند با تسلط بر منطقه جغرافیایی خود به هژمونی منطقه‌ای دست یابند. این طمع بی‌وقفه‌ی قدرت، ذاتاً حالتی از رقابت امنیتی دائمی، با امکان جنگ همیشه در پس‌زمینه ایجاد می‌کند. تنها فرادستی منطقه‌ای، پس از به دست آوردن این موقعیت، می‌تواند قدرت‌های بزرگ را در وضعیت موجود قرار دهد.

علاوه بر موارد ذکر شده در لزوم موازنه جهانی قدرت، از عمده مشکلاتی که باعث شروع این جنگ شد می‌توان به اختلافات ساکنان روس تبار در کشورهای منتج از فروپاشی شوروی اشاره کرد. در اوکراین نیز یا بسیاری از ساکنان مناطق شرقی، روسی هستند و یا گرایش به سیاست‌های

روسیه دارند. راستگراها و ناسیونالیستهای این مناطق شروع به تحریک و آزار آنها می‌کنند تا آنان را از این مناطق کوچ دهند، در این بین روسیه هم بنا بر سیاستهای مداخله جویانه شروع به تقویت و ارسال سلاح به این مناطق می‌کند. که نتایج آن ظهور جمهوری های خودمختار و اختلافات اینچینی با قدرت مرکزی می‌شود.

پس از فروپاشی شوروی به دلیل عدم تطابق با سیستم سرمایه داری، اقتصاد بسیاری از این کشورها نابود شد. اوکراین نیز از این قاعده مستثنا نبود. همانطور که اشاره شد، به مرور با اصلاحات سیاسی اقتصادی کوچما تغییرات اساسی در این کشور صورت گرفت. اما به مرور راست گراها با حمایت غرب شروع به دخالت کردند.

در انتخابات سال ۲۰۰۴ پس از اعلام نتایج رسمی اولیه رای گیری که بر اساس آن یانوکویچ پیروز شد، سپس مشخص شد که این انتخابات مخدوش بوده و حامیان یوشچنکو و اکثر ناظران خارجی معتقد بودند که تیم یانوکویچ در انتخابات تقلب کرده است.

یک روز پس از رای گیری، صدها هزار نفر از اوکراینی ها به خیابان های کیف و سایر شهرهای اوکراین آمدند و در اعتراض به تقلب گسترده اعتراض کردند. صدها هزار نفر از سراسر اوکراین به کیف آمدند. در نتیجه پس از تعیین دور دوم انتخابات، اصلاحیه هایی در قانون اساسی به تصویب رسید که اصلاحات قانون اساسی سال ۲۰۰۴ نامیده شد. این اصلاحات اختیارات رئیس جمهور را کاهش داد و در نتیجه سطح اهمیت انتخابات ریاست جمهوری مورد مناقشه را کاهش داد. بر اساس نتایج رای گیری در دور دوم انتخابات، ویکتور یوشچنکو برنده شد.

پس از روی کار آمدن دولت ناشی از حمایت های حزب میهن، دوباره اقتصاد اوکراین بر اثر دخالت های الیگارشسی ها و فساد اداری افول کرد.

تا اینکه در انتخابات سال ۲۰۱۴ طرفداران روسیه پیروز انتخابات شدند. در آخرین سال زندگی شواردنادزه رئیس جمهور گرجستان، شخصی که شرایط مشابهی را در کشور خود شاهد بود.

یادآوری این نام صرفاً به خاطر مقایسه علاقمندان به پی گیری بیشتر موارد مشابه در این منطقه است.

در حدود سال ۱۹۹۸، شواردنازده شروع به دنبال کردن یک مسیر سیاسی رادیکال طرفدار غرب کرد. این کشور موافقت کرد که خط لوله نفت باکو-تفلیس-جیهان را با دور زدن روسیه بسازد و برای اولین بار از مریبان آمریکایی برای آموزش ارتش دعوت کرد. در نتیجه این تصمیمات بود که ناآرامی های آبخازیا و اوستیا آغاز شد.

یک سال پس از انتخابات و تظاهرات میدان اروپا بود که در اقدامی بی سابقه مجلس این کشور با تصویب اعلامیه ای کشور روسیه را متجاوز خواند. همچنین سیاستمداران اوکراینی معتقدند تهاجم، اقدامات تحریک آمیز و مداخله سیاسی روسیه مانع از رفع تنشهای فی مابین است. در مقابل اوکراین نیز به تشکیل گروههایی راست گرای افراطی رو آورد که در شرق این کشور دست به جنایات جنگی و نقض حقوق بشر می زنند. در این رابطه می توان «هنگ آزوف»، «راه سوم» و «حزب ناسیونالیست آلمان» را نام برد که اوکراینی ها معتقدند وجود هنگ آزوف همیشه بخشی از تبلیغات روسیه بوده است. با این حال در ۵ ژوئیه ۲۰۱۴ دفتر کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد در گزارشی درباره «خشونت جنسی مرتبط با درگیری در اوکراین» مستند کرد که جنایات اعضای «گردان آزوف» در آن منعکس شده بود. همواره تحمل دولت اوکراین در قبال واحدهای رزمی افراطی راست مورد انتقاد قرار گرفته است. دانشمند علوم سیاسی اوکراینی آنتون شخوفتسوف این گردان را به عنوان افراط گرایان راست گرا توصیف کرده است.

آمادگی رزمی شهری شبه نظامیان مختلف اوکراینی در مقاله ای در نیویورک تایمز نیز به عنوان «آشوب، خشونت آمیز و مهارنشدنی» توصیف شد.

در ابتدای ۲۰۱۵ حدود ۴۰ هزار نفر با مقدار قابل توجهی سلاح سنگین در میان تشکیلات مسلح شورشیان، دیده می شدند که در میان آنان می توان گروه های مسلحی را که تابعیت خود را از جمهوری های خلق دونتسک و لوهانسک اعلام می کنند، مشخص کرد. شورشیان توسط جنگجویان وارد شده از روسیه، از جمله قزاق ها حمایت می شوند.

از طرفی وزارت خارجه روسیه و رسانه‌ها بارها از مشارکت مزدوران آمریکایی از مشارکت در خصومت‌ها در شرق اوکراین خبر داده‌اند.

روزنامه آلمانی بیلد آم زونتگ، به نقل از منابع در محافل اطلاعاتی، گزارشی در مورد دخالت مقامات اوکراینی حدود ۴۰۰ سرباز آکادمی آمریکا (بلک واتر سابق، که شامل گریستون نیز می‌شود.) در جریان رویارویی در جنوب شرقی اوکراین منتشر کرد. این روزنامه خاطر نشان کرد که در ۲۹ آوریل ۲۰۱۴، سرویس اطلاعات فدرال آلمان این موضوع را به دولت آلمان اطلاع داد.^{۱۵}

همچنین دیمیترو یاروش یک ملی‌گرای افراطی که در چند پرونده کیفری متهم به شرکت در جنگ‌های چچن همراه با اسلامگرایان می‌باشد، در مارس ۲۰۱۵ به عنوان مشاور رئیس ستاد کل ارتش اوکراین منصوب شد.

فرد کلیدی دیگری که فعالیت‌های او همواره مورد سوال بوده یک آلیگارش اوکراینی با نام ایگور والرئویچ کولومایسکی است. وی در زمینه درگیری در شرق اوکراین (۲۰۱۴)، به عنوان یک الیگارش مالی و صنعتی در نظر گرفته می‌شود که به سیاست روی آورده است. او از روند توسعه گرایش اوکراین به سمت اروپا حمایت می‌کند. شرکت‌های متعدد و کلیدی کولومایسکی از پالایشگاه نفت تا کارخانه آلیاژ نیکوپو در اوکراین واقع شده‌اند. علاوه بر این، صادرات فروآلیاژها از طریق بندر «یوزنی» واقع در منطقه اودسا انجام می‌شود. گفته می‌شود که سرزمین‌های اوکراین تحت کنترل کولومایسکی هستند. مناطق دنپر و پتروفسک و اودسا نوعی مرکز سوم مشروط قدرت در اوکراین (به همراه مناطق کیف و دونتسک و لوگانسک) را تشکیل می‌دهند که سیاست نسبتاً مستقلی را دنبال می‌کنند. شاید به همین دلیل است که در سال ۲۰۱۴، کولومایسکی هنگام دفاع ملی منطقه دنپروپتروفسک را حفظ و از نظر مالی بر اساس یک برنامه

¹ <https://www.bild.de/bild-am-sonntag/bams-besser-leben-buehne/bild-am-sonntag/home-28334396.bild.html>

آموزشی تسریع شده از شهروندان طرفدار اوکراین به گردان های داوطلب دفاع ارضی وزارت دفاع و گردان های ویژه داوطلبانه وزارت امور داخلی اوکراین کمک کرد.



ایگور والرئیوچ کولومایسکی

در روسیه لایه الیگارشسی خارج از چارچوب مکانیسم های بازار شکل گرفت. مجمع الیگارشسی ها بر اساس تصمیمات کرملین در سال های ۱۹۹۳-۱۹۹۹ ایجاد شد. اساس تشکیل مجمع الیگارشسی فرآیند خصوصی سازی بود. قدرت ریاست جمهوری تقریباً به طور رایگان جذاب ترین بخشهای اقتصادی (عمدتاً صنعتی و زیرساختی) را در قلمرو روسیه به این افراد واگذار کرد.

اگر در مورد روسیه صحبت می کنیم، باید توجه داشته باشیم که رابطه بین دولت و تجارت در اینجا بسیار پیچیده تر به نظر می رسد. در درجه اول به این دلیل که شرکت های بزرگ در آن به وضوح ماهیت الیگارشسی دارند و خود بخشی از حکومت فاسد را تشکیل می دهند که عامل

ساختارهای الیگارشسی شده‌اند. الیگارشسی ها، در اکثر موارد، پتانسیل اقتصادی و مالی خود و همچنین کانال هایی را برای لابی کردن منافع خود در ساختار حکومت حفظ کردند.



رومن آبراموویچ الیگارش معروف روسی - باشگاه انگلیسی چلسی

تهدید الیگارشسی زمانی آشکارتر ظاهر می شود که به این فکر کنیم که چه نوع نیرویی می تواند در آینده جایگزین دولت موجود شود. به هر حال، زمان زیادی طول نمی کشد که بحث جانشینی رئیس جمهور مطرح شود و یک کارزار انتخاباتی جدید آغاز شود. به سختی می توان به دنبال چنین قدرتی در میان احزاب اپوزیسیون چپ و راست بود. به نظر می رسد یکی از وابستگان الیگارشسی واقع بینانه ترین رقیب برای این نقش باشد. او می تواند با استفاده از منابع مالی و ارتباطاتی خود در شاخه های مختلف حکومت، با موجی از نارضایتی های اجتماعی به قدرت برسد.

هر چند که تعمیم کردن انقلاب های «صورتی» و «نارنجی» به روسیه بی فایده است، اما به سادگی می توان از آنچه در گرجستان و اوکراین رخ داد، درس های مفیدی گرفت. این

گروه‌های «غرب‌گرا» یا «طرفدار روسیه» نبودند که در آنجا به قدرت رسیدند، یعنی نه دموکرات‌ها یا لیبرال‌ها، بلکه این ساختارهای الیگارش‌ی بود که نتیجه را تعیین کرد. برنده‌های این بازی نه با تکیه بر ساختارهای سیاسی باثبات، بلکه بر تشکل‌های عمومی متشکل که از نارضایتی توده‌ای از دولت قبلی پیروز شدند. در نتیجه، این شعار مبارزه با فساد بود که نقش یک عامل اتحاد و بسیج را برای همه ناراضیان بازی کرد.

در روسیه امروزی، با تمرکز عظیم مالکیت، نفوذ سهامداران عملاً ناچیز است. ابتکار و کار در خارج از امپراتوری‌های الیگارش‌ی نمی‌تواند تأثیر قابل توجهی داشته باشد، زیرا از سوی الیگارش‌ها به عنوان یک تهدید تلقی خواهد شد، بنابراین شانس کمی برای استفاده از این موفقیت وجود دارد. در نتیجه، کشور با رکود اجتماعی، روبرو شده و فعال‌ترین بخش جوانان به خارج از کشور فرار می‌کنند. بنابراین می‌توان بیان کرد که رژیم الیگارش‌ی در روسیه تحرک اجتماعی عمودی را در مقایسه با دهه ۱۹۹۰ به شدت محدود کرد، که همیشه نشانه‌ای از تشکیل یک دولت شبه اشرافی و منادی یک انقلاب «بورژوایی» است.

تحت این شرایط به دلیل اینکه الیگارش‌ها به عنوان افراد دارای جایگاه سیاسی عمومی برای پیروزی در انتخابات نیستند، لذا قشر حاکم تصمیم گرفت تا اختیارات رئیس جمهور روسیه را محدود کند.

از همین رو است که بیش از ده‌ها الیگارش‌ روسی عمیقاً در زیرساخت‌های کرملین مشارکت دارند و پروژه‌های بزرگ مقیاس آن را تأمین مالی می‌کنند و در واقع با ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهور روسیه وابستگی سیاسی اقتصادی دارند.

الیگارش‌ی‌ها در روسیه چندین کار را همزمان انجام می‌دهند: آنها مشاغل خود را مدیریت می‌کنند و در شرکت‌های بزرگ صنعتی، شرکت‌های معدنی، راه آهن و سایر دارایی‌های بزرگ به تحقق برنامه‌های اقتصادی کرملین کمک و به عنوان جعبه سیاه عمل می‌کنند. جنگ در اوکراین که جان هزاران نفر را گرفته و به بحرانی مهم برای غرب تبدیل شده، بدون پول نقد سیاه

روسیه هرگز اتفاق نمی افتاد. بخشی از آن عنصری از طرح های پیچیده پولشویی بود، بخشی دیگر فقط دزدی بود.

به طور خلاصه جنگ در اوکراین، نتیجه تأمین مالی جنبش های ضد غربی در روسیه و فساد نخبگان اروپایی و آمریکایی است.

پایان

avayebuf

